

## فرایند برساخت هویت زنان در جریان طلاق: بازاندیشی در تقدس خانواده و قبح طلاق (مطالعه موردی: دانشجویان زن رشته‌های علوم اجتماعی دانشگاه‌های تهران)

زهرا آقاجانی<sup>۱</sup>، دکتر جهانگیر جهانگیری<sup>۲</sup> و دکتر عبدالعلی لهسایی‌زاده<sup>۳</sup>

تاریخ وصول: ۹۵/۷/۲۸

تاریخ پذیرش: ۹۶/۱/۲۷

### چکیده:

طلاق، به‌خصوص در جوامعی چون ایران که همچنان قائل به تقدس نهاد خانواده است، نه صرفاً به‌عنوان قبحی اخلاقی بلکه عامل خسران برای زنان انگاشته می‌شود. نتایج حاصل از این پژوهش نشان می‌دهد که این تصور در برخی موارد تنها کلیشه‌ای بی‌پایه؛ و لذا نیازمند بازنگری اساسی است. تحولات ساختاری جوامع در گذار از وضعیت سنتی به مدرن، به تغییراتی گسترده در سطح ارزش‌های حاکم بر جامعه می‌انجامد. از جمله مهم‌ترین این تغییرات ارزشی می‌توان به برآمدن اصولی اخلاقی چون «خودمختاری» و «فردیت» تأکید کرد که به حیطه فلسفی در نظام فلسفی امانوئل کانت تبیین شده‌اند. این اصول بنیادی مبنای تعریف مقوله‌ای هستند که آنتونی گیدنز بدان «هویت شخصی» در جامعه‌ی مدرن می‌گوید. پژوهش حاضر نشان می‌دهد که چگونه طلاق می‌تواند به تحقق اصول اخلاقی فوق‌الذکر و هویت شخصی مبتنی بر آن منجر شود. در تحلیل این فرایند، با استفاده از روش‌های نامور به «نظریه‌ی زمینه‌ای»، به سراغ ۲۱ نفر از زنان دانش‌آموخته در رشته‌های علوم اجتماعی دانشگاه‌های تهران رفته‌ایم که به لحاظ طبقاتی عمدتاً به طبقه‌ی متوسط تعلق دارند. در روند پژوهش پی بردیم که الزامات روشی و پیش‌فرض‌های نظری این نظریه خود مانعی بر سر راه تفسیر و تحلیل رئالیستی داده‌ها است. منظور این است که نظریه‌ی زمینه‌ای در عمل باعث تحریف و تقلیل مشاهدات می‌گردد که با رسالت جامعه‌شناسی برای شناخت واقعیت جامعه ناسازگار است.

**مفاهیم کلیدی:** خودمختاری، هویت شخصی، طلاق، جامعه‌ی مدرن، نظریه‌ی زمینه‌ای

<sup>۱</sup> دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی دانشگاه شیراز (نویسنده مسئول) zahraaghajani@hotmail.com

<sup>۲</sup> دانشیار گروه جامعه‌شناسی دانشگاه شیراز jjhangiri@gmail.com

<sup>۳</sup> استاد گروه جامعه‌شناسی دانشگاه شیراز Lahsaei@rose.shirazu.ac.ir

## مقدمه و بیان مسأله

«طلاق» در جامعه‌ی ما که قریب به یک‌صد سال در حال گذار از مسیر پریپیچ و خم سنت به مدرنیته است، همواره واقعه‌ای مخاطره‌آمیز و توأم با شر و پشیمانی، خصوصاً برای زنان، القاء و بازنمایی شده است. منظور ما از جامعه‌ی در حال گذار، آن هستی جمعی انسانی است که ساختار آن در حال دگرگونی از اجتماع سنتی به جامعه‌ی مدرن است.

با این همه نتایج پژوهش حاضر گواه واقعیت متعارضی است مشعر بر اینکه در چنین جوامعی، به‌واسطه‌ی افزایش فرصت‌های ممکن برای ساختن خویش و برخلاف تلقی رعب‌آور غالب، طلاق نه‌تنها به خسران زنان نینجامیده، بلکه "در شرایطی خاص" به تحقق یکی از بنیادی‌ترین و ارزشمندترین اصول اخلاقی در زندگی آنان نیز راه برده است. منظور، اصلی است که به تأسی از امانوئل کانت آن را «خودمختاری»<sup>۱</sup> می‌نامیم. مراد از خودمختاری محوریت اراده و خواست فردی زنان در تعریف مقوله‌ای است که آنتونی گیدنز آن را «هویت شخصی»<sup>۲</sup> در جامعه‌ی مدرن می‌نامد. این خودمختاری و هویت شخصی تعریف شده بر اساس آن مهم‌ترین عامل ارزشی و فرهنگی است که باعث می‌شود زنان، به تعبیر جان استوارت میل، از «انقیاد»<sup>۳</sup> مردان و قوانین پدرسالارانه به درآیند.

بر اساس این مفاهیم نظری - خودمختاری از دید کانت، هویت شخصی از منظر گیدنز، و انقیاد زنان از منظر میل - مسأله‌ی مقاله‌ی حاضر این است که زنان چگونه پس از طلاق در مقایسه با زندگی زناشویی به شأن و منزلتی انسانی دست یافته‌اند که مایه‌ی رضایت‌خاطر آنان از زندگی فردی و اجتماعی‌شان شده است؟ آنچنان که از مشاهدات این تحقیق برمی‌آید، حس رضایت از زندگی که نتیجه‌ی خودمختاری زنان و رهایی‌شان از انقیاد مردان است، با عاملی دیگر پیوند دارد که به پیروی از نیچه آن را «قدرت» می‌نامیم. طبق مشاهدات عینی این تحقیق، در قاطبه‌ی موارد حس رضایت چیزی جز همان احساس قدرت نبوده است. با این همه بر اساس همین مشاهدات می‌توان دو قسم متفاوت از قدرت را بازشناخت که از قضا با تقسیم‌بندی نیچه از دو قسم «کنشی» و «واکنشی» قدرت انطباق مفهومی دارد. طبق گفته‌ی نیچه قسم ناصیلی از قدرت وجود دارد که سرمنشأ روانشناختی آن حس «کین‌توزی»<sup>۴</sup> است. در مقابل قسم اصیل قدرت، از «سرشاری نیرو»

<sup>۱</sup> autonomy

<sup>۲</sup> self-identity

<sup>۳</sup> objection

<sup>۴</sup> resentment

نشأت می‌گیرد<sup>۱</sup>. طبق نتایج این پژوهش، حس راستین قدرت یا همان قسم کنش‌گرانه‌ی قدرت مد نظر نیچه، با تحقق خودمختاری برانگیخته می‌شود نه با کین‌توزی نسبت به مردان که منشأ این کین‌توزی عموماً واکنش علیه انقیاد تحمیل‌شده از سوی آنهاست. طلاق، گاه به‌واسطه‌ی تحقق خودمختاری چنین امکانی را برای تجربه‌ی راستین حس قدرت برای زنان مهیا کرده است.

البته انکار آسیب‌های محتمل ناشی از طلاق برای زنان از سر ساده‌نگری و چه بسا بی‌مسئولیتی است و بعید است که عقل سلیم مرتکب چنین انکاری شود. با این همه نمی‌توان منکر شد که بخش قابل توجهی از این آسیب‌ها خود محصول برهم‌کنش<sup>۲</sup> میان ضایعات عاطفی طلاق از یک‌سو و پیش‌داوری‌های اخلاقی و ارزشی حاکم بر ذهنیت کلی جامعه در دم طلاق از سوی دیگر است. نتایج این پژوهش آشکارکننده‌ی این واقعیت است که طلاق با همه‌ی آسیب‌هایش، به برساختن هویت شخصی زنان مورد مطالعه‌ی پژوهش حاضر مدد رسانده است: زنانی که مهم‌ترین رهاورد طلاق را «مواجهه‌ای راستین با خویشتن خود»، در مقام سوژه‌هایی مستقل و خودسالار، توصیف کرده‌اند که اگر چه در بدو امر با رنج و حرمان همراه بوده، اما با گذر ایام به تثبیت شأن و منزلت انسانی‌شان منجر شده است. یافته‌های این پژوهش آشکارا نشان می‌دهد که طلاق در کنار تمامی مصائب مترتب بر آن، می‌تواند در جهت تحقق خودمختاری، در معنای کانتی آن، و به همین اعتبار قدرت کنش‌گرانه‌ی زنان پیش رود. بر این اساس، قدرت حاصل از خودمختاری، منجر به آن می‌شود که زنان از دستیابی به استقلال در ساختن هویت دلخواه خویش احساس رضایت کنند. طرفه آنکه قدرت همان خودمختاری است و خودمختاری همان قدرت.

این پژوهش بر اساس روش «نظریه‌ی زمینه‌ای<sup>۳</sup>» سامان یافته است که بر اساس اصول آن، محقق می‌باید در فرآیند تحقیق اجتماعی ذهن خود را از هر گونه پیشداوری ارزشی و فرضیه تهی ساخته و مترصد ظهور نظریه از دل داده‌ها باشد و فرضیه‌ها را از مشاهدات استنتاج کند. به زعم ما نظریه‌ی زمینه‌ای صورت‌بندی مجددی از روش

<sup>۱</sup> در این خصوص سوی نظرمان به تحلیل نیچه از تمایز اخلاق بردگی و والاتبارانه در بند ۱۰ از جستار یکم تبارشناسی اخلاق است (نیچه، ۱۳۷۷: ۴۷-۴۳)؛ همچنین بنگرید به شرح ژیل دلوز از تمایزگذاری نیچه میان نیروهای کنش‌گر و واکنش‌گر در (دلوز، ۱۳۹۰: ۱۱۹-۶۸).

<sup>۲</sup> interaction

<sup>۳</sup> grounded theory

پوزیتیویستی منتهی با بیانی گمراه کننده است. تو گویی که این روش به غیر از روش‌های پوزیتیویستی غالب در علوم اجتماعی است. از نتایج عملی این پژوهش، ناکارآمدی و برخطا بودن همین پیشداشته پوزیتیویستی از روش پژوهش در علوم اجتماعی است. بدین معنا که در پژوهش اجتماعی نه تنها نمی‌توان مشاهده را بر فرضیه مقدم دانست، بلکه پالودن ذهن محقق از ارزش‌ها و تبدیل محقق به کارگزار اجرای تکنیک‌های روشی اساساً بیهوده و ناکارآمد است. اقتضاء پژوهش حاضر نیز از ابطال این بینش حکایت دارد. این بدین معنا نیست که تقدم فرضیه بر مشاهده و التزام به پاره‌ای ارزش‌ها یک انتخاب فردی است، بلکه این موضوع به تعبیر کارل پوپر لازمه‌ی پژوهش در علوم اجتماعی است.

### چارچوب مفهومی پژوهش

#### خودمختاری، هویت شخصی و رهایی از انقیاد در جامعه مدرن

آنتونی گیدنز، «ظهور ساختارهای نوین هویت شخصی» را از اساسی‌ترین ویژگی‌های جامعه‌ی مدرن می‌داند. به گفته‌ی او هویت شخصی یا "خود"<sup>۱</sup> مفهوم منفعلی نیست که صرفاً تحت تأثیرات بیرونی شکل گرفته باشد. افراد ضمن ساختن و پرداختن هویت شخصی خویش، صرف‌نظر از کیفیت محلی یا موضعی اعمال و افعال آنها، به‌طور مستقیم در ایجاد و اعتلای بعضی از تأثیرات اجتماعی جهانی نیز مشارکت می‌کنند» (گیدنز، ۱۳۷۸: ۱۶). منظور گیدنز آن است که افراد در جامعه‌ی مدرن در شکل‌گیری هویت فردی خود موجوداتی منفعل نیستند که ابژه‌ی صرف عوامل محیطی باشند، بلکه در مقام سوژه‌های تأثیرگذار در شکل‌گیری هویت خود «عاملیت» دارند.

البته عاملیت فرد در تعریف هویت شخصی امکانی است که جامعه‌ی مدرن در اختیار فرد قرار می‌دهد و توقع چنین عاملیتی در اجتماع سنتی اساساً توقع نابجایی است. گیدنز می‌نویسد:

«مدرنیته نوعی نظم پس از جامعه‌ی سنتی است، ولی آنچنان نظمی که در آن احساس امنیت و قطعیت ناشی از اعتقادات و سنن، جای خود را به یقین حاصل از شناخت عقلانی سپرده باشد. شک، یکی از وجوه فراگیر عقل نقاد امروزی، به عمق زندگی روزمره و همچنین به ژرفای وجدان فلسفی نفوذ می‌کند و نوعی ساحت وجودی عام برای جهان اجتماعی معاصر به وجود می‌آورد» (همان: ۱۷).

<sup>۱</sup> self

بر اساس همین شکاکیت معرفتی مدرنیته است که همه‌ی نقش‌های قالبی و صلب اجتماعی زنان مورد تردید قرار می‌گیرد و به جای معیارهای عرفی و سنت، خود زنان در مقام سوژه‌های کنش‌گر و عامل برای بازتعریف جدید هویت شخصی خود در نظم اجتماعی نوین اقدام می‌کنند.

ویژگی تجدد اخیر به زعم گیدنز آن است که در عین شکاکیت نسبت به عقل مآل‌اندیش<sup>۱</sup>، همزمان به امکانات و محدودیت‌های پیشرفت‌های علمی و تکنولوژیک باور دارد. جهانی که در آن در عین کاهش اعتماد به واسطه‌ی خطرات احتمالی بدفراجم، همچنان می‌توان به امکاناتی برای اجرای طرح بازتابی خود<sup>۲</sup> و رضایت از خویشتن امیدوار بود: یعنی آنچه برخی از زنان این پژوهش در تحقق آن توفیق یافته‌اند. در این میان تغییر ارزش‌ها از جمع‌گرایی به فردباوری و مختصات آن از جمله استقلال و خودمختاری حتی در جامعه‌ی در حال گذاری چون ایران نیز مشهود است.

منظور از «خودمختاری» همان اصل اساسی است که کانت متأثر از روسو آن را *Autonomy*<sup>۳</sup> نامیده و شالوده‌ی حیات اخلاقی انسان می‌انگارد<sup>۴</sup>. طبق برداشت کانت، خودمختاری آن است که انسان‌ها در زندگی خود منقاد هیچ اراده‌ای برتر از قانون اخلاقی درون‌شان نباشند و رها از هرگونه انقیاد آزادی راستین خود را چنان تجربه کنند که مظهر تأییدی باشد بر تحقق «اراده» و «خواست» فردی‌شان. تقید به همین خودمختاری رها از قید هر گونه اراده‌ای برتر است که «بنیاد شرف طبیعت انسانی و هر گونه طبیعت خردمند» (کانت، ۱۳۹۴: ۱۰۵) به‌شمار می‌رود.

لازمه‌ی تحقق این خودمختاری رهایی از شر قیومیت دیگران است که خود منوط به اتکا بر قوه‌ی خرد و فهم فردی است. این رابطه در تعریف کانت از «روشنگری»<sup>۵</sup> نیز مستتر

<sup>۱</sup> providential reason

«تصورى که به موجب آن درک فزاینده‌ی ماهیت اشیا به‌وسیله‌ی خردورزی محض آدمیان را خود به خود به سوى زندگی سالم‌تر و پربارتری هدایت خواهد کرد. این نگاه بقایای تقدیرگرایی دوران قبل از تجدد را هنوز بر گرده‌ی خویش دارد» (گیدنز، ۱۳۷۸: ۵۱).

<sup>۲</sup> reflexive project of the self

<sup>۳</sup> اصل *Autonomy* ممکن است در برخی از منابع به «خودسالاری»، «خودآئینی» یا «خودبنیادی» نیز ترجمه شده باشد.

<sup>۴</sup> در خصوص تأثیرپذیری کانت از آموزه‌های روسو درباره‌ی مرجعیت خودمختاری به منزله‌ی رکن اصلی اخلاق، بنگرید به شرح درخشان ارنست کاسیرر در (کاسیرر، ۱۳۷۸: ۶۴-۵۰).

<sup>۵</sup> enlightenment

است، آنجا که در سرآغاز رساله‌ی مشهور خود در پاسخ به پرسش روشنگری چیست؟ می‌نویسد:

«روشنگری خروج آدمی است از نابالغی به تقصیر خویشتن خود؛ و نابالغی ناتوانی در به کار گرفتن فهم خویشتن است بدون هدایت دیگری. به تقصیر خویشتن است این نابالغی، وقتی که علت آن نه کمبود فهم، بلکه کمبود اراده و دلیری در به کار گرفتن آن باشد بدون هدایت دیگری. "دلیر باش در به کار گرفتن فهم خویش!" این است شعار روشنگری» (کانت، ۱۳۸۱: ۵۱).

کانت خودمختاری را عمدتاً در برابر اصل اخلاقی دیگری پیش می‌کشد که آن را *Heteronomy* یا «دیگرآئینی» (کانت، ۱۳۹۴: ۱۰۰) می‌نامد. منظور آموزه‌ای است که بر مرجعیت اراده و قانونی برتر از اراده و قانون فرد تأکید می‌ورزد. البته در برخی از مشهورترین فلسفه‌های اخلاق همچون فلسفه‌ی امانوئل لویناس، دریافت خاصی از دگرآئینی وجود دارد که منظور از آن تقید اخلاقی و عاطفی به دیگری است. در این برداشت، خودآئینی به منزله‌ی قسمی تکبر و خودخواهی بی‌لگام انگاشته می‌شود که مانعی در برابر تحقق همزیستی اخلاقی و توأم با درک متقابل میان خود و دیگری است.<sup>۱</sup>

ناگفته پیداست که دریافت کانت از خودآئینی ربطی به نخوت و تکبری ندارد که لاجرم به تحکم بر دیگری دامن می‌زند. بلکه خودآئینی کانت رهاورد قیام علیه هر گونه تحکمی در دفاع از کرامت انسانی و شرط لازمه‌ی آزادی انسانی است؛ تا آنجا که کانت می‌نویسد:

«آزادی و خودقانون‌گذاری اراده، هر دو نمایانگر استقلال یا خودآئینی هستند و بنابراین مفهومی دوسویه می‌باشند و درست از همین رو یکی از آنها نمی‌تواند به تنهایی برای تشریح دیگری به کار رود یا دلیلی برای توجیه آن ارائه دهد» (همان: ۱۲۸).

با این وجود دریافتی از خودمختاری و آزادی فردی وجود دارد که برای آن هیچ حد و حدودی قائل نیست. چنین دریافت بی‌لگامی از خودآئینی و آزادی مدنظر ما نیست، زیرا به پیروی از کارل پوپر که خود ملهم از کانت بوده است، معتقدیم که «آزادی مطلق حرف مزخرفی است ... ما به جامعه‌ای نیاز داریم که آزادی هر فرد مخل آزادی دیگری نباشد. همسازی آزادی من با آزادی شما به این معناست که هر دو از خشونت علیه یکدیگر احتراز کنیم. نه من به شما ضربه بزنم و نه شما به من» (بوستی، ۱۳۷۹: ۶۳).

<sup>۱</sup> در خصوص مرجعیت اخلاقی «دیگری» در اندیشه‌ی لویناس بنگرید به: (علیا، ۱۳۸۸) و (کالین، ۱۳۸۶).

باور به محدود بودن آزادی در اندیشه‌ی آیزابا برلین نیز که بر رجحان «آزادی منفی» بر «آزادی مثبت» تأکید کرده هویدا است. منظور از آزادی منفی فقدان هر گونه مانع بیرونی در مقابل آزادی انسانی است، و مراد از آزادی مثبت این است که مرجعی برتر از خود فرد آزادی راستین او را تعیین کند. برلین تأکید می‌کند که انگاره‌ی مثبت از آزادی «که برای امن زیستن ضروری است، غالباً بیش از آزادی منفی به انحراف و تباهی کشیده شده است. زیرا بر اساس آن ممکن است کسی مدعی شود که «من بیان‌کننده‌ی امپال راستین شما هستم. شما ممکن است بدانید چه می‌خواهید، اما من، پیشوا یا ما کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست، شما را بهتر از خودتان می‌شناسیم و نیازهای واقعی شما را ... ما به شما می‌دهیم» (جهاننگلو، ۱۳۸۷: ۷۴-۷۳). طبق تحلیل برلین آزادی مثبت همواره دستمایه‌ی رژیم‌های سیاسی توتالیتر چون مارکسیسم و فاشیسم در تحدید و سرکوب آزادی انسان‌ها بوده است. با این همه برلین اذعان می‌کند که آزادی منفی نیز ممکن است به انحراف کشیده شود و آن زمانی است که بگوییم «آزادی گرگ و گوسفند یکسان باشد و اگر قوه‌ی قهریه‌ی دولت نباشد گرگ‌ها گوسفندان را می‌درند» (همان، ۷۴). به همین خاطر برلین آزادی منفی و آزادی مثبت هر دو را لازمه‌ی حیات اخلاقی جامعه می‌انگارد.<sup>۱</sup> نتیجه این‌که به تأسی از پوپر و برلین می‌توان برای خودمختاری نیز، که مقوم آزادی است، حدودی ترسیم کنیم که همان خودمختاری دیگری است. یعنی من تا زمانی خودمختارم که ناقض خودمختاری دیگری نباشد.<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> در این خصوص که لازمه‌ی حیات اخلاقی جامعه ترکیبی برابر و عقلانی از هر دو قسم آزادی است، بنگرید به شرح خود برلین از دریافتش از دو مفهوم آزادی در (برلین، ۱۳۹۲: ۳۹-۳۳).

<sup>۲</sup> اینکه برای خودمختاری حدودی عقلانی ترسیم کنیم، بدین خاطر حائز اهمیت است که این آموزه‌ی کانت تحت تفاسیر افراطی رومانیک‌هایی چون فیشته به افراط گرائیده و به جای اراده‌ای عقلانی که پاسدار فردیت فرد در برابر هر گونه اقتدار باشد، به ابزار مفهومی گنگی برای استیلا دگردیسی یافته است. برلین جزو برجسته‌ترین شارحانی است که پی به انحراف آموزه‌ی خودمختاری کانت توسط رومانیک‌ها برد و در افشاء آن قلم زد. در فرصت حاضر نمی‌توان به طرح همه‌ی مباحث برلین در این خصوص پرداخت. ما صرفاً به بیان بخشی از اظهارات برلین بسنده کرده و مطالعه‌ی مبسوط‌تر را به خوانندگان محول می‌کنیم. برای نمونه برلین می‌نویسد: «خودآئینی یا آزادی راستین عبارت از این است که من دستوری به خود بدهم و از آن اطاعت کنم، زیرا آنچه به آن عمل می‌کنم همان است که اراده می‌کنم. آزادی به معنای اطاعت از فرمان‌های خویش است. این مفهومی است که روسو و کانت از آزادی اخلاقی در نظر دارند. هر انسانی بدین‌گونه منشأ ارزش است و باید دیگر انسان‌ها به او احترام بگذارند ... از این عقیده بعضی پیامدهای دارای آثار سیاسی مهم نتیجه می‌شود. نخستین اثر بلافصل آن نوعی طریقت مبتنی بر استغراق در درون و استغنا از شرایع و قواعد اخلاقی مرسوم اخلاقی بود ... فیشته بر این اعتقاد بود که فرد باید مطلقاً آزاد باشد. او می‌گوید: "من تماماً

اصل خودمختاری با حدودی که برای آن برشمردیم، بنیان ارزشی برای رهایی از پدیده‌ای است که جان استیوارت میل آن را «انقیاد<sup>۱</sup> زنان» نامیده است. میل اذعان می‌کند که زنان به خاطر شکل‌گیری بخش اعظم عواطف و خواست‌هایشان در نسبت با مردان، مصنوعاتی فاقد بصیرت و آگاهی‌اند. البته این توصیف میل در راستای استخفاف شأن و منزلت زنان در مقایسه با مردان نیست، بلکه او به‌عنوان یکی از پرشورترین مدافعان حقوق زنان، در تقبیح نهادهای اجتماعی تبعیض‌آمیزی سخن می‌گوید که مسبب بردگی عاطفی، جسمی و ذهنی زنان است. البته میل علت انقیاد زنان را صرفاً به استیلای ظالمانه‌ی نهادها فرو نمی‌کاهد، بلکه او عدم شجاعت زنان در بریدن از وابستگی عاطفی به مردان را نیز به منزله‌ی علت انقیاد زنان برمی‌شمارد. از این حیث میان نگرش کانت به علت سرسپردگی انسان‌ها به قیومت مراجع مقتدر، یعنی فقدان شجاعت در به‌کاربردن فهم خویش و تحلیل میل از علت انقیاد زنان تناظری وجود دارد.

نکته‌ی جالب توجه درباره‌ی میل این است که او با نگرشی بدبینانه نسبت به دل‌بستگی‌های بی‌چون و چرا در قالب عشق توأم با وفاداری و از خودگذشتگی، با بینشی روانشناختی - فلسفی، به درستی مهر ناشی از وابستگی را گونه‌ای استبداد زناشویی انگاشته و سپس ضمن تشبیه رابطه‌ی شوهر و همسر به رابطه‌ی ارباب و بنده می‌نویسد:

---

مخلوق خودم هستم؛ و باز در جای دیگر: "من این قانون را قبول ندارم که آنچه را طبیعت عرضه می‌کند بپذیرم زیرا باید بپذیرم؛ من اراده می‌کنم که آن را باور داشته باشم". به عقیده‌ی او امر حائز اهمیت *das Gegebene* (آنچه داده می‌شود) نیست، آنچه اهمیت دارد *das Aufgegebene* است (یعنی آنچه بر عهده‌ی من گذاشته می‌شود، آنچه تکلیف است، آنچه بر من مقرر می‌گردد، آنچه بخشی از رسالت من است). فیشته اعلام می‌کند که این قانون نه از قلمرو امور واقع و آنچه هست، بلکه از خویشتن ما به دست می‌آید، یعنی قلمرو خویشتن ناب و اصیلی که به گفته‌ی او چیزها را مطابق اندیشه و هدف‌های من در دنیای خارج خلق می‌کند و به آنها شکل می‌بخشد، زیرا تنها در این صورت من بر آنها سیادت و استیلا می‌یابم و دنیای خارج ناگزیر به خدمت من در می‌آید. این تصور رومانیتیک که هیچ‌چیز در دنیا از استواری اینار و از خودگذشتگی مهم‌تر نیست، از اینجا سرچشمه می‌گیرد» (برلین، ۱۳۸۷: ۱۲۰-۱۱۹). ماحصل این تلقی افراطی از خودمختاری دو مفهوم شبه‌عرفانی «اراده‌گرایی» و «وظیفه‌محوری» است که بعدها در قالب فاشیسم به بینشی سیاسی بدل گردید، یعنی این باور که اراده‌ی راستین یک آلمانی اصیل تنها باید معطوف به تکلیف بی‌چون و چرای او در قبال تقدیر تاریخی ملت آلمان باشد که در اراده و تکلیف پیشوا ممتول شده است؛ همچنین بنگرید به مقاله‌ی تقدیس اراده‌ی رومانیتیک در (برلین، ۱۳۹۱: ۳۳۰-۲۸۹)، و نیز رجوع شود به (برلین، ۱۳۹۱ الف: ۱۱۹-۱۱۴).

<sup>1</sup> the subjection of women



«... و این از طنزهای زندگی است. انسان سپاسگزار کسی است که می‌تواند بی‌هیچ زحمتی زندگی‌اش را بگیرد، ولی به اراده‌ی خود چنین نمی‌کند، در چنین وضعیتی است که قوی‌ترین احساس وفاداری و محبت و سپاس در انسان بیدار می‌شود» (میل، ۱۳۹۳: ۵۲).

اشاره‌ی میل به برساخته شدن هویت مجعولی است که شالوده‌ی آن نه خودمختاری و اراده و فردیت زن، بلکه جایگاه فرودست زن و وابستگی آن به خواست و قدرت مردان است. این رابطه‌ی مبتنی بر وابستگی که میل از آن به انقیاد یاد می‌کند، از قضا از سوی زنان مورد مطالعه‌ی این پژوهش نیز بارها مورد اشاره قرار گرفته است. تا آنجا که همگی نسبت به خواست رهایی از این وابستگی و دستیابی به خودمختاری به منزله‌ی یک دغدغه‌ی اساسی اذعان کرده‌اند.

بر همین اساس از دست رفتن فردیت و استقلال شخصی یکی از اساسی‌ترین مسائل مرتبط با زنان مورد مطالعه‌ی این تحقیق در بستر زندگی زناشویی است که ظرفیت وجودی آنان را با موانع درونی و بیرونی مواجه می‌سازد و به تعبیر میل منجر می‌شود که نیروی درونی زنان به صورتی کژدیسه تبلور یابد. منظور قسم وارونه‌ای از اراده‌ی معطوف به قدرت و خودسالاری در قالب میل زنان نسبت به سلطه بر مردان است که به تأسی از نیچه آن را قدرت واکنشی و کین‌توزانه می‌توان نامید. میل در این خصوص می‌نویسد:

«وقتی انسان را از حاکمیت بر خود بازداریم، شخصیت خود را با اتمام به سلطه بر دیگران نشان خواهد داد. اگر به آدمیان اجازه ندهند که وجودی مستقل داشته باشند، و آنها فقط بتوانند سلطه‌ی دیگران را بپذیرند، در این صورت مجبور ساختن دیگران به تسلیم در مقابل خواست‌هایشان اهمیت بسیار می‌یابد. هنگامی که به آزادی نمی‌توان امید داشت اما به قدرت می‌توان، قدرت به هدف بزرگ آدمی تبدیل می‌شود ... عشق به قدرت و عشق به آزادی تا ابد با یکدیگر در تعارض‌اند» (همان: ۱۵۵).

نتیجه‌ی حاصل از این پژوهش، همسو با بینش میل و بصیرت نیچه، این است که پیشرفت جامعه‌ی انسانی منوط به تلاش دو جانبه‌ی زنان و جامعه نسبت به از میان برداشتن عوامل انقیاد و سلب خودمختاری زنان است تا مانع از تجلی قسم کین‌توزانه‌ی قدرت شود که متأسفانه احدی پروای تبعات سوء اجتماعی آن را در درازمدت ندارد. از یک سو زنان نسبت به تحقق اراده و خودمختاری خویش در راستای تعریف هویتی مستقل مسئولند، و از سوی دیگر جامعه می‌بایست امکانات آزادی آنها را مهیا کند. زنان مورد مطالعه‌ی این پژوهش ضمن ابراز نارضایتی از تقلیل شأن انسانی‌شان به نقش‌های همسری

و مادری در بستر زندگی زناشویی، موقعیت خاص نهاد سنتی خانواده را بستر نفی فردیت خود دانسته‌اند<sup>۱</sup>. طرفه آنکه همدستی زنان در انقیاد خویش به شکلی تاریخی همواره وزنه‌ای همسنگ با عوامل بیرونی انقیادشان بوده است. به زعم میل این همدستی ناشی از فقدان عرصه‌ی اجتماعی برابر برای رشد و ترقی زنان در مقایسه با مردان است. زیرا نقش اجتماعی زنان به شکلی تاریخی در قالب وفاداری، فداکاری، در رابطه با نقش‌های همسری، مادری و خانه‌داری تعریف شده است که همواره بری از استقلال و خودمختاری، در خدمت مردان و فرزندان و بستگان باشند. نتایج پژوهش حاضر نشان می‌دهد که تحول جامعه از سنتی به مدرن، در عین تداوم تبعیض علیه زنان، امکانات بسیاری پیش‌روی آنان برای تعریف هویت شخصی و کسب خودمختاری قرار داده است. در این میان همچنان بسیاری از زنان به نفع بازتولید جایگاه فرودست خود عمل می‌کنند و از آنچه به زعم خودشان وابستگی عاطفی به مردان است رهایی نمی‌یابند. بدین ترتیب همواره بخشی از چرخه‌ی انقیاد توسط خود زنان تقویت می‌شود. به پیروی از کانت می‌توان این همدستی را نه ناشی از سفاقت و بی‌عقلی ذاتی زنان، بلکه نتیجه‌ی تن‌آسایی و فقدان شجاعت ایشان در برهم زدن این انقیاد دانست. کانت می‌نویسد:

«تن‌آسایی و ترسویی است که سبب می‌شود بخش بزرگی از آدمیان با آنکه طبیعت آنان را دیرگاهی است به بلوغ رسانده و از هدایت غیر رهایی بخشیده، با رغبت همه‌ی عمر نابالغ بمانند و دیگران بتوانند چنین ساده و آسان خود را به مقام قیم ایشان برکشانند. نابالغی آسودگی است ... و برای اینکه بخش هر چه بزرگتری از آدمیان (از جمله جنس لطیف به تمامی) به سوی بلوغ رفتن را نه فقط دشوار که بسیار خطرناک نیز بدانند، قیم‌هایی که از سر لطف نظارت عالی‌ه بر آنان را بر عهده گرفته‌اند تدارک [بایسته] می‌بینند» (کانت، ۱۳۸۱: ۵۲).

تأکید بر خودمختاری و عاملیت زنان در تعریف هویت فردی خویش مبین مفهوم فلسفی مدرنی است که از آن به «سوژگی<sup>۲</sup>» یاد می‌شود. منظور از سوژگی که می‌توان آن را به فاعلیت، عاملیت و ذهنیت ترجمه کرد، این باور است که انسان‌ها با تکیه به قوه‌ی فهم

<sup>۱</sup> از اظهارات بسیاری از زنان مورد مطالعه‌ی این تحقیق به شکلی صریح یا ضمنی برمی‌آید که این نقض فردیت دامن‌گیر مردان نیز می‌شود. نهاد خانواده در شکل کلی آن، فردیت زوجین را به نفع مصالح نهاد خانواده و کارکردهای آن یعنی فرزندآوری، تربیت نسل، محل مشروع ارضاء جنسی، تقسیم کار اجتماعی و ... نقض می‌کند.

<sup>۲</sup> subjectivity

و عقل خویش موجوداتی مختار و بارآه‌اند که آنان را قادر می‌سازد شرایط محیطی پیرامون خود را تحت تأثیر قرار دهند. این تعریف از سوژگی آشکارا با خودمختاری مد نظر کانت قرابتی مضمونی دارد. از زمان تولد مفهوم سوژه‌ی مختار و آگاه، که سابقه‌ی آن به دکارت می‌رسد، نظریه‌های فلسفی متعددی در نقد انگاره‌ی سوژگی مطرح شده است. فی‌الواقع تاریخ فلسفه‌ی قرن بیستم را، به اعتبار اندیشه‌هایی که از هستی‌شناسی بنیادین مارتین هایدگر تا ساختارشکنی دریدا و تبارشناسی فوکو تنوع دارد، می‌توان عرصه‌ی تاخت و تاز بر ضد ایده‌ی سوژگی به‌شمار آورد تا آوردگاه دفاع از آن. در ادبیات فلسفه‌های موسوم به پست‌مدرن که جریان غالب طی دهه‌های ۶۰ تا ۹۰ قرن بیستم بود، مخالفت با ایده‌ی سوژگی انسان ذیل عنوان «مرکززدایی از سوژه» صورت‌بندی شده است<sup>۱</sup>. البته مخالفت با سوژگی انسان مختص فلسفه‌های پست‌مدرن نیست، بلکه زعمای مکتب مارکسیستی فرانکفورت یعنی تئودور آدرنو و ماکس هورکهایمر نیز از مخالفان سرسخت سوژگی کانتی بوده‌اند. تمامی این فلسفه‌ها باور به عاملیت سوژه را ناشی از جزم‌های خوشبینانه‌ی اندیشه‌ی روشنگری دانسته و هر یک به نحوی از انحاء در مقام اعتبارزدایی از این باور برآمده‌اند. بررسی انتقادی این فلسفه‌های ضد سوژه علی‌رغم اهمیت آن برای مقاله‌ی حاضر، به مقاله‌ای جداگانه نیازمند است. ما در این فرصت صرفاً بر این مسأله تأکید می‌کنیم که به در آمدن زنان از انقیاد و دست‌یافتن به خودمختاری و آزادی لازم‌اش باوری استوار و خلل‌ناپذیر به سوژگی انسان در معنایی کلی است و لذا رهیافت ما در این تحقیق از اساس ضد هر گونه عناد پست‌مدرنیستی با سوژگی است که شوربختانه برخی از جنبش‌های افراطی فمنیستی نیز وارث همین عداوت ویرانگر بوده‌اند.

### پیشینه پژوهش

#### الف) تحقیقات داخلی

در موضوع هویت در جریان زندگی زناشویی و طلاق، تحقیقات اندکی در داخل انجام شده است که در زیر به برخی از مهم‌ترین آنها اشاره می‌کنیم.

<sup>۱</sup> استیوارت هال پنج نتیجه‌ی مهم آموزه‌ی مرکززدایی از سوژه را در علوم اجتماعی چنین می‌شمارد: بازخوانی آثار مارکس به‌ویژه در دهه‌ی ۱۹۶۰، کشف ناخودآگاه از سوی فروید، توجه به ساختار زبان از سوی سوسور، وارد شدن به مفهوم قدرت از سوی فوکو و بالاخره جنبش‌های معاصر زنان، همجنس‌گرایان، رنگین‌پوستان و سایر اقلیت‌ها که همگی تحت عنوان سیاست‌های هویتی (یک هویت برای یک جنبش) شناخته می‌شوند (رجوع شود به هال، ۱۹۹۶: ۳-۲).

صادقی فسایی و ایثاری (۱۳۹۲)، در پژوهشی تحت عنوان: بازتعریف «خود» و ساخت هویت در میان زنان پس از طلاق؛ که با اتخاذ رویکردی کیفی و تکنیک مصاحبه‌ی عمیق نیمه‌ساختاریافته با هجده زن طلاق‌گرفته به دنبال فهم چالش‌های هویتی زنان پس از طلاق و نحوه‌ی بازتعریف «خود» و ساخت «هویت» جدید در میان آنان بوده است. یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد که بیشترین ابعادی که زنان در آن مبادرت به بازتعریف «خود» می‌کنند شامل نقش‌های جدید، سبک زندگی جدید، ارتباطات جدید و امنیت هستی‌شناختی و روانی است (صادقی فسایی و ایثاری، ۱۳۹۲: ۱۳۸-۱۱۱). پژوهش‌های اندک دیگری نیز مرتبط با هویت و زندگی زناشویی در سال‌های اخیر انجام گرفته است:

پژوهش «مقایسه‌ی منزلت‌های هویت بین فردی زنان و مردان متأهل با توجه به وضعیت طلاق عاطفی» (موسوی و رحیمی‌نژاد، ۱۳۹۴)، که به شکل‌گیری هویت و نقش آن در برقراری روابط صمیمانه در ازدواج پرداخته است.

شمسایی و همکاران (۱۳۸۵)، پژوهشی تحت عنوان: نقش احساس هویت و هوش هیجانی در رضایت زناشویی؛ انجام دادند. نتایج این تحقیق حاکی است که احساس هویت و هوش هیجانی در افرادی در افرادی که رضایت زناشویی بالا و پایین دارند متفاوت است. بین هویت، هوش هیجانی و رضایت زناشویی رابطه‌ی معناداری وجود دارد و هوش هیجانی پیش‌بینی‌کننده‌ی بهتری برای رضایت زناشویی است (شمسایی و همکاران، ۱۳۸۵: ۶۷-۵۷).

#### ب) تحقیقات خارجی

در میان پژوهش‌های خارجی می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

تجانس سبک هویتی در زوج‌های متأهل<sup>۱</sup> (کوک و جونز، ۲۰۰۲)، بر اساس رویکرد روانشناختی اریک اریکسون<sup>۲</sup> در مورد رضایت که در روابط صمیمانه‌ی دوران بزرگسالی کسب می‌شود انجام گرفته است.

ارتباطات ناهماهنگ و خودتحقق‌بخشی در ازدواج<sup>۳</sup> (وگر، ۲۰۰۵)، به دنبال رابطه‌ی میان ارتباطات و بازنگری خود در ازدواج است.

<sup>۱</sup> congruency of identity style in married couples

<sup>۲</sup> Erik Erikson

<sup>۳</sup> disconfirming communication and self-verification in marriage

زنان، شوهران و قدرت پنهان در ازدواج<sup>۱</sup> (زیب، پراشکاسکا و بمیلر، ۲۰۰۴). حاکی از آن است که در تصمیم‌گیری‌ها زنان اغلب به صورتی از پیش مفروض پاسخ‌های همسران‌شان را پذیرفته‌اند.

### جامعه آماری پژوهش

گر چه ارائه‌ی ویژگی‌های دموگرافیک نمونه‌ی پژوهش در پژوهش‌های کیفی نمی‌تواند به تنهایی معنادار باشد و گاه یادآور مقتضیات روش‌های کمی است، اما برای آنکه شمای کلی از فضای مصاحبه‌ها به دست دهیم ارائه‌ی آن را خالی از فایده نمی‌دانیم. در این پژوهش به سراغ ۲۱ نفر از زنان طلاق‌گرفته<sup>۲</sup> رفته‌ایم که در رشته‌های علوم اجتماعی در دانشگاه‌های تهران تحصیل کرده و به طبقه‌ی متوسط شهری تعلق دارند.<sup>۳</sup> جوان‌ترین

#### <sup>۱</sup> wives, husbands, and hidden power in marriage

<sup>۲</sup> در استفاده از کلمه‌ی «طلاق‌گرفته» به جای «مطلقه» تعدی وجود دارد. قصد ما این است که مانع از تداعی دلالت‌های مذموم مترتب بر اصطلاح مطلقه شویم که عموماً چونان برجسبی ضد اخلاقی باعث استخفاف شأن و منزلت اجتماعی زنان طلاق‌گرفته می‌شود. مفهوم کلیشه‌ای مطلقه دربردارنده‌ی تاریخچه‌ای از ارزش‌گذاری‌های جنسیتی است که بر ازدواج و خانواده‌ی اصالتی قائل شده و لذا بخشی از زنان را به‌خاطر تجربه‌ی طلاق از دایره‌ی افراد متعارف خارج می‌کند و در طبقه‌ی افراد مسأله‌دار و مشمول قضاوتی منفی و مطرود دسته‌بندی می‌کند. بخش مهمی از مسائل پس از طلاق ناشی از چنین برجسب‌هایی است.

<sup>۳</sup> شاید گفته شود که جامعه‌ی آماری حاضر از آنجا که تنها زنان طلاق‌گرفته را شامل می‌شود، نمی‌تواند نمونه‌ی مناسبی برای تحلیل ساختارهای تحدیدگر زناشویی باشد. این موضوع تا حد بسیاری صحیح است. زیرا فردی که طلاق گرفته اغلب زندگی زناشویی موفقیت‌آمیزی را تجربه نکرده است. اما ذکر دو نکته در اینجا ضروری است. نخست اینکه در موارد بسیاری طلاق با تمامی سختی‌ها و محدودیت‌هایش، راهی به سوی کسب خودمختاری، دست‌کم خودمختاری اقتصادی و اجتماعی برای زنان بوده است. این بدین معناست که تلقی تماماً منفی از طلاق دست‌کم در مورد برخی از گروه‌های توانمند دارای سرمایه‌ی فرهنگی و اجتماعی به شدت خطاست. دوم اینکه در میان زنان مذکور برخی ناخواسته و با دادخواست شوهرانشان «مجبور» به طلاق شده‌اند. گروه اخیر با اینکه از زندگی زناشویی خود ظاهراً رضایت داشته‌اند، تجربه‌ی طلاق را توفیقی اجباری در تحقق استقلال اقتصادی و عاطفی و احساس عزت نفس توصیف کرده‌اند که با حسی از قدرت و رضایت از خویش توأم بوده است. اعلام رضایت از زناشویی گاه به دلیل هراس از دشواری‌های غیر قابل انکار پس از طلاق صورت می‌گیرد. لازم به ذکر است که این پژوهش در شکلی محدودتر بر روی برخی از زنان مراجعه‌کننده به بهزیستی شیراز نیز انجام شده است. این زنان با سرمایه‌ی اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی پایین‌تر عمدتاً از طلاق ناراضی بوده‌اند. این مقایسه زمانی معنادارتر می‌شود که بدانیم شوهران این دسته از زنان با درصد بسیار بالایی درگیر اعتیاد، دزدی، بیکاری و برخی آسیب‌های دیگر بوده‌اند. نکته‌ی جالب در میان این زنان آن است که نارضایتی این زنان نیز (با وجود تمامی مشکلات مالی پس از طلاق) بیشتر به از

فرد ۲۳ سال و مسن‌ترین آنها ۴۰ سال بوده است. بازه‌ی زمانی طلاق این افراد مدتی بین ۵ ماه تا ۱۲ سال بوده است اما اغلب آنها مدت ۲ الی ۴ سال از زمان جدایی‌شان گذشته است. ۱۷ نفر از ۲۱ نفر زندگی مستقلی را تشکیل داده و دارای شغل و درآمد مستقل بوده‌اند. از این تعداد، دو نفر ازدواج مجدد کرده‌اند، ۱۷ نفر به‌طور ثابت یا تناوبی، دست‌کم یک‌بار پارتنر اختیار کرده‌اند و ۲ نفر پس از طلاق هرگز با جنس مخالف وارد رابطه‌ای صمیمانه نشده‌اند. از این تعداد ۸ نفر دارای فرزند بوده‌اند که در ۷ مورد حضانت فرزند با زنان بوده است.

### روش‌شناسی پژوهش

#### تأملاتی در انتقاد از پوزیتیویسم نظریه زمینه‌ای

همان‌طور که در مقدمه اشاره کردیم، این پژوهش براساس «نظریه‌ی زمینه‌ای» صورت گرفته است که می‌توان آن را نظریه‌ی مبتنی بر داده‌های عینی یا بررسی مبتنی بر زمینه‌ی عینی پژوهش توصیف کرد. بر اساس این نظریه، پژوهش در علوم اجتماعی باید از مشاهده در زمینه‌ی تحقیق و به دور از فرضیات آغاز شده و به استنتاج فرضیه از بطن مشاهدات بیانجامد. اساس این نظریه مبتنی بر اصلی پوزیتیویستی است که در تاریخ عقاید به آموزه‌های فرانسیس بیکن در علوم طبیعی و اگوست کنت در علوم اجتماعی نسب می‌برد. وارثان این آموزه‌ی پوزیتیویستی در جامعه‌شناسی قرن بیستم، جامعه‌شناسان آمریکایی بارنی گلیزر<sup>۱</sup> و آنسلم اشتراوس<sup>۲</sup> آند. تأکید گلیزر و اشتراوس بر این است که محقق می‌بایست در جریان تحقیق، قضاوت‌ها و پیش‌داشتهای ذهنی خود را چنان معلق کند تا «واقعیت آن چنانکه هست» بر وی متجلی شود. گلیزر مدعی است که با دنبال کردن راه او می‌توان به کشف جهان اجتماعی و واقعیت‌ها «همان‌طور که هستند» پی برد. او معتقد است که نظریه‌ی زمینه‌ای این انسجام را از طریق ایده‌ی ظهور<sup>۳</sup> به دست خواهد

---

دست دادن «مرد بالای سر» بوده است تا از سر استیصال ناشی از فقدان منبع درآمد. زیرا چنانچه گفته شد همسران این زنان نیز اغلب بیکار و معتاد بوده و بیشتر باری بر دوش بوده‌اند تا سایه‌ای بر سر. بدین ترتیب به نظر می‌رسد آنچه طلاق را برای این دسته از زنان دشوارتر می‌کند همچنان قضاوت‌های اجتماعی است تا فقدان مردی به‌عنوان شوهر.

<sup>1</sup> Barney Glaser

<sup>2</sup> Anselm Strauss

<sup>3</sup> emergence

آورد (گلیزر<sup>۱</sup>، ۱۹۹۲: ۸۴). بنا به این ادعا هر گونه تلاشی در جهت آزمودن بیشتر صدق امر ظهور یافته کاری غیرضروری است و لذا خطاپذیری گزاره‌های نظری که از دل داده‌ها توسعه یافته‌اند ناممکن می‌شود (کله<sup>۲</sup>، ۲۰۰۵). بر همین اساس است که برخی از محققین معتقدند که نظریه‌ی زمینه‌ای می‌خواهد محقق را به «لوحی سفید»<sup>۳</sup> بدل کند (میلز، بونر و فرانسیس<sup>۴</sup>، ۲۰۰۶: ۲۸). البته گلیزر و اشتراوس مفهومی ذیل عنوان «حساسیت نظری»<sup>۵</sup> را مطرح کرده‌اند که از قرار با اصل پوزیتیویستی تقدم مشاهده بر فرضیه تعارض دارد.

حساسیت نظری به معنای آمادگی محقق و آشنایی او با نظریات برای فائق آمدن بر مشکل محقق است که قرار است کار خویش را با مشاهده و نه فرضیه و مسأله آغاز نماید. پیشنهاد گلیزر برای شفاف کردن مفهوم حساسیت نظری از طریق به‌کار بردن «کدگذاری نظری» صورت می‌گیرد، یعنی فرایندی که حدود آن از کدگذاری قائم به ذات<sup>۶</sup> آغاز می‌شود. در این راستا، دو نوع متفاوت از کدها در رابطه با این دو نوع کدگذاری مشخص شده‌اند: کدهای قائم به ذات و کدهای نظری. کدهای قائم به ذات آن دسته از کدهایی هستند که در وهله‌ی اول در خلال کدگذاری باز توسعه می‌یابند و با ذات تجربی تحقیق ارتباط می‌یابند. کدهای نظری که همواره باید در دسترس محقق قرار داشته باشد، عبارت است از «مفهوم‌پردازی اینکه چطور کدهای قائم به ذات می‌توانند در قالب مفروضات با یکدیگر مرتبط شوند، مفروضاتی که درنهایت در قالب یک نظریه با یکدیگر منسجم شوند» (گلیزر، ۱۹۷۸: ۷۲). به بیان دیگر کدهای نظری برای ترکیب کدهای قائم به ذات در جهت شکل دادن به مدل نظری استفاده می‌شوند. گلیزر در ادامه مجموعه‌ای از مفاهیم رسمی را برای استفاده در مرحله‌ی کدگذاری نظری پیشنهاد می‌کند که آنها را «خانواده‌های کدگذاری» می‌نامد. وی این مفاهیم نظری را از مجموعه‌های فلسفی، جامعه‌شناختی یا مفاهیم روزمره اخذ کرده، اما توضیحی در خصوص نحوه‌ی ترکیب این کدها به‌منظور توصیف پدیده‌ی تجربی نمی‌دهد.

بر اساس همین مفهوم حساسیت نظری، اشتراوس اشاره می‌کند که در روند تحقیق باید بر معرفت پیشینی مجال بروز داد (اشتراوس، ۱۹۸۷: ۱۳-۱۰؛ اشتراوس و کوربین<sup>۷</sup>،

<sup>1</sup> Glaser

<sup>2</sup> Kelle

<sup>3</sup> tabula rasa

<sup>4</sup> Mills & Bonner & Francis

<sup>5</sup> theoretical sensitivity

<sup>6</sup> substantive

<sup>7</sup> Strauss & Corbin

۱۹۹۸: ۴۸-۳). درحقیقت مفهوم حساسیت نظری و معرفت پیشینی بناست که نقص‌های پوزیتیویستی نظریه‌ی زمینه‌ای را تا حدودی برطرف کند. با این وجود برخی از منتقدان به درستی اشاره کرده‌اند که مفهوم حساسیت نظری به صورت قاعده‌ی روش‌شناختی روشنی صورت‌بندی نشده و قابل جمع با آموزه‌ی تقدم مشاهده بر فرضیه نیست (کله، ۲۰۰۵؛ لیدر<sup>۱</sup>، ۱۹۸۲)؛ یعنی میان این دو قاعده‌ی روش‌شناختی تناقض وجود دارد.

ما در جریان این پژوهش به شکل عملی پی به این تناقض و مخاطرات آن بردیم. یعنی این واقعیت که در هر پژوهشی - اعم از پژوهش در علوم طبیعی و علوم اجتماعی - اساساً بدون فرضیه نمی‌توان به مشاهده و سپس استنتاج فرضیه از آن پرداخت. باور به تقدم مشاهده بر فرضیه‌ی یک اسطوره‌ی پوزیتیویستی است که به مدت سه قرن بر ذهنیت عالمان در هر دو حوزه‌ی علوم طبیعی و اجتماعی سیطره داشته است. پوزیتیویسم که به خاطر ممانعت از سایه انداختن ارزش‌های ذهنی پژوهشگر در مطالعه‌ی واقعیت، بر حذف هر گونه امر ذهنی در روند بررسی امر واقع تأکید می‌کرد، کار را به حدی از افراط رساند که حتی تقدم مسائل بر مشاهده را نیز در تحقیق بی‌اعتبار ساخت. این آموزه‌ی پوزیتیویستی برای نخستین بار توسط کارل پوپر با نکته‌سنجی و قوت تمام در کتاب دوران‌سازش منطق اکتشاف علمی به نقد کشیده و ابطال شد<sup>۲</sup>. پوپر در نقد تقدم مشاهده بر مسائل چنین استدلال می‌کند:

«اگر من از شما خواستم که "لطفاً مشاهده کنید!" آنگاه عرف زبانی شما را ملزم می‌کند که با این پرسش به من پاسخ دهید: "بسیار خوب، اما چه چیزی را؟ چه چیزی را قرار است مشاهده کنم؟" به عبارت دیگر شما از من می‌خواهید مسأله‌ای را به شما نشان دهم تا از طریق مشاهده آن را حل کنید. اگر مسأله‌ای را مطرح نکنم و فقط شیئی را نشان بدهم، این برای خود چیزی است، اما به هیچ‌وجه کافی نیست. برای مثال اگر به شما بگویم: "لطفاً ساعت خود را نگاه کنید!" شما هنوز نمی‌دانید که من عملاً چه چیزی را از شما می‌خواهم که مشاهده کنید. اما زمانی که کوچک‌ترین مسأله‌ای را برای شما مطرح کنم وضع فرق می‌کند. شاید شما علاقه‌ای به این مسأله نداشته باشد، اما دست‌کم می‌دانید که چه چیزی را قرار است از طریق ادراک یا مشاهده دریابید» (پوپر، ۱۳۸۳: ۱۵).

<sup>۱</sup> Layder

<sup>۲</sup> گزارش بسیار منقح و جامعی از رئوس انتقاد پوپر از پوزیتیویسم در این منبع آمده است: (گیلیس، ۱۳۹۰).



در پی طرح این انتقاد، پوپر که به یکسانی منطق پژوهش در علوم طبیعی و اجتماعی باور راسخ داشت<sup>۱</sup>، دامنه‌ی نقد خود از پوزیتیویسم را به علوم اجتماعی کشاند. در روند شکل‌گیری پژوهش حاضر بود که ناممکن بودن استنتاج فرضیه از مشاهده‌ی صرف ما را نسبت به صدق دعاوی نظریه‌ی پوزیتیویستی زمینه‌ای دچار تردید کرد. پایبندی به اصول این روش مانع از مشاهده‌ی هدف‌مند و معنادار محقق خواهد شد و تحلیل مشاهدات را نیز عملاً فلج خواهد کرد. اساسی‌ترین نقطه‌ی ضعف روش زمینه‌ای همان است که پوپر در نقد پوزیتیویسم مطرح کرده است: اینکه در تحقیق اجتماعی این مشاهده نیست که بر فرضیه تقدم دارد، بلکه حق تقدم در تحقیق بر مسائل و مفروضات است. به عبارت دیگر ذهنیت محقق بر عینیت امر واقع تقدم روش‌شناختی دارد. بررسی انتقادی نظریه‌ی زمینه‌ای بر اساس انتقادات پوپر بر پوزیتیویسم موضوع مقاله‌ی حاضر نیست و ما آن را به مقاله‌ی دیگری موکول می‌کنیم که به زودی منتشر خواهد شد. در فرصت حاضر صرفاً بر این نکته تأکید می‌کنیم که نه تنها در روند تحقیق اجتماعی مشاهده مؤخر بر فرضیه است، بلکه انتظار حذف ارزش‌ها و اصول اخلاقی در روند مشاهده نیز بیهوده و خطاست. به بیان دیگر نظریه‌ی زمینه‌ای از محقق انتظاری دارد که عملاً امکان‌پذیر است.

محقق اجتماعی که می‌بایست از انجام پژوهش در راستای بهبود وضعیت اجتماعی سود جوید، نمی‌تواند و نباید بدون عطف نظر به ارزش‌ها و اصول اخلاقی دست به پژوهش بزند. نه تنها محقق علوم اجتماعی نباید تهی از ارزش‌هایی کلی و انسانی در امر پژوهش باشد، بلکه به تعبیر پوپر دانشمند علوم طبیعی نیز باید به پاره‌ای از ارزش‌ها مقید و ملتزم باشد.<sup>۲</sup>

اصل التزام به ارزش‌ها درباره‌ی عالم اجتماعی نیز صادق است. برای تبیین این مسأله ذکر نمونه‌ای از همین مقاله بسنده می‌کند. موضوع مقاله‌ی حاضر این است که زنان چگونه در جریان طلاق به خودمختاری و آزادی دست می‌یابند. در حقیقت ما در مقام پژوهشگر ارزش‌هایی چون خودمختاری و آزادی را پذیرفته‌ایم و فی‌الواقع همین ارزش‌هاست که

<sup>۱</sup> پوپر باور به یکسانی منطق پژوهش در علوم طبیعی و اجتماعی را در انتقاد از مشربی مطرح می‌کرد که دامنه‌ی آن از هرمنوتیک دیلتای تا مکتب فرانکفورت گسترده است. طبق باور این مشرب تحقیق در علوم اجتماعی و طبیعی به‌خاطر تفاوت موضوع مورد بررسی در هر دو حوزه‌ی علوم بر اساس روش‌هایی متفاوت انجام می‌شود. حال اینکه پوپر سخت با این باور سر ناسازگاری داشت. برای مطالعه‌ی آراء پوپر در این خصوص بنگرید به مقاله‌ی منطق علوم اجتماعی در (پوپر، ۱۳۷۹: ۱۸۱-۱۵۹).

<sup>۲</sup> بنگرید به مقاله‌ی مسئولیت اخلاقی دانشمند در (همان: ۲۴۳-۲۵۵).

معیار تحلیل و بررسی مشاهدات ما از تجربه‌ی زیسته‌ی زنان مورد مطالعه‌ی این تحقیق است. بر اساس همین اصل است که نتیجه‌ی می‌گیریم طلاق برخلاف تلقی حاکم بر فرهنگ و نهادهای حقوقی کشور، تا چه میزان در تحقق قسمی از برترین ارزش‌های بشری مثمر ثمر واقع شده است؛ همچنین تقید به همین اصول اخلاقی است که ما را بر آن می‌دارد تا طلاق را به‌عنوان راهکاری کلی برای برون رفتن زنان از انقیاد توصیه نکنیم و به حلم و آزر و فروتنی علمی مقید باشیم. چه بسا طلاق منجر به سیه‌روزی بسیاری کسان دیگر شود که اساساً وضعیت ملموس و اجتماعی متفاوتی با زنان مورد مطالعه‌ی این تحقیق دارند. مع‌هذا بدیهی است که پیش‌شرط‌های جزمی نظریه‌ی زمینه‌ای، یعنی تقدم مشاهده بر فرضیه و حذف ارزش‌های فردی از روند تحقیق خطا و گمراه‌کننده است و باید به کناری نهاده شود. البته تأکید بر ارزش‌ها به معنای انطباق واقعیت با ارزش‌های محقق نیست. این مقوله به‌خصوص در حوزه‌ی پژوهش زنان که دغدغه‌ی رهایی‌بخشی و اصلاح اوضاع را در سر دارد بیش از پیش خود را نشان می‌دهد.

### یافته‌های پژوهش

#### الف) مسأله‌ی هویت شخصی در رابطه زناشویی

بخش مهمی از مقولات به‌دست آمده از مصاحبه با زنان مورد مطالعه‌ی این پژوهش نشانگر نارضایتی آنان از نقض تشخیص و فردیت‌شان در زندگی زناشویی است که بستر بروز «مسائل هویتی» در ایشان را فراهم کرده است. «نقض فردیت از سوی شوهر»، «نگاه کارکردی شوهر به زن به جای رابطه‌ی همسری (تبدیل شدن از فرد به نقش)»، «پذیرفته نشدن زن از سوی شوهر در تمامیت انسانی‌اش»، «تلاش شوهر برای بازساختن زن طبق ایده‌ال خود»، «حس مالکیت مردان به زنان» بخش اندکی از این مقولات‌اند.

لازمه‌ی داشتن هویت شخصی به تعبیر گیدنز نوعی آگاهی بازتابی نسبت به «من» است که لازم است از سوی دیگران به رسمیت شناخته شود تا احساسی از رضایت از «من بودن» در فرد ایجاد شود. گیدنز می‌نویسد:

«چنانچه فردیت یا هویت شخصی را (برخلاف "خود")، به‌عنوان پدیده‌ای عام، مستلزم آگاهی بازتابی در نظر آوریم، هویت در واقع همان چیزی است که فرد آن‌طور که در اصطلاح خودآگاهی آمده است، به آن آگاهی دارد. به‌عبارت دیگر هویت شخصی چیزی نیست که در نتیجه‌ی تداوم کنش‌های اجتماعی فرد به او تفویض شده باشد، بلکه چیزی

است که فرد باید آن را به‌طور مداوم و روزمره ایجاد کند و در فعالیت‌های بازتابی خویش مورد حفاظت و پشتیبانی قرار دهد ... به‌طور خلاصه، هویت شخصی نوعی خصیصه‌ی متمایز یا حتی مجموعه‌ای از خصیصه‌های متمایز نیست که در اختیار فرد قرار گرفته باشد. هویت شخصی درحقیقت همان "خود" است که شخص آن را به‌عنوان بازتابی از زندگی‌نامه‌اش می‌پذیرد. در اینجا نیز هویت به معنای تداوم فرد در زمان و مکان است: ولی هویت شخصی عبارت است از همین تداوم اما به‌صورت بازتاب تفسیری که شخص از آن به عمل آورده است ... این تفسیر شامل مؤلفه‌ی شناختی "شخص بودن"<sup>۱</sup> هم می‌شود. شخص بودن تنها به معنای فاعل بودن نیست بلکه باید مفهوم معینی از شخص را نیز در بر داشته باشد، مفهومی که هم برای خود و هم برای دیگران آشنا و معمول باشد» (گیدنز، ۱۳۸۷: ۸۲-۸۱).

گاه این هویت شخصی به شکلی آشکار طرد شده و گاه به شکلی ضمنی از سوی شوهر یا خود زنان و یا به واسطه‌ی الزامات ساختار زناشویی مغفول مانده و از رسمیت می‌افتد<sup>۲</sup>. بر اساس روایات شخصی، زنان بسیاری با بیان اینکه چارچوب زناشویی همراه با از دست رفتن هویت شخصی برای آنان بوده است، به اجبارهای آشکاری همچون اجبار به رعایت شکل خاصی از پوشش از سوی شوهر، اجبار به تغییر رفتار بر اساس خواست خانواده شوهر به واسطه‌ی اقتضائاتی همچون احترام به بزرگان، محدود شدن از سوی شوهر به منظور مراعات شکل خاصی از مراودات با دوستان و خانواده، حبس شدن در خانه، مضیقه‌های مالی، اجتماعی و روانی در جهت هدایت به سمت کنش بر سیاقی خاص اشاره کرده‌اند. اشکال ضمنی موانع تحقق هویت شخصی که شکل پیچیده‌تری دارد را می‌توان در قالب برخوردهای تحقیرآمیز شوهر نسبت به خواست‌ها، ارزش‌ها، ترجیحات و دستاوردهای زن، بی‌توجهی‌ها و بی‌میلی‌های کلامی یا رفتاری نسبت به امور مرتبط با همسر، مقایسه‌ی

### <sup>۱</sup> Personhood

<sup>۲</sup> منظور از ممانعت آشکار از تحقق هویت شخصی آن دسته از اعمال و گفتارهای کلامی است که از سوی محیط (شوهر، خانواده، اجتماع و ...) در قالب یک دستور یا تقاضا بر فرد وارد می‌شود. بخشی از این دستورات یا تقاضاها را می‌توان در قالب قوانین حقوقی و شرعی مرتبط با وظایف زناشویی مشاهده کرد. از سوی دیگر ممانعت پنهان در شکلی ضمنی، گاه به شکلی خودآگاه و گاه ناخودآگاه در قالب رفتارهایی که نه معنای صریحشان بلکه دلالت ضمنی‌شان از اعتبار انداختن ترجیحات و ارزش‌های زنان است صورت‌بندی شده است. بسیاری از تجویزهای سنتی و فرهنگی بی‌آنکه دستوری قانونی یا تقاضایی آشکار باشند، شاکله‌ی این موانع فردی و اجتماعی را می‌سازند و بخش مهمی از بنیان خانواده مبتنی بر چنین تجویزهای به شدت جنسیت زده‌ای است.

زن از سوی شوهر با افرادی دیگر به شکلی که منجر به بی‌ارزش‌سازی<sup>۱</sup> زن شده است، ایجاد تنگنای روانی با ابزارهایی نظیر فرزند، خانواده، ترجیحات و علایق فردی زن، مهریه، قرار دادن زن در ضیق اقتصادی، ارتباطی و اجتماعی و ... مشاهده کرد.

این زنان به شکلی ضمنی یا آشکار عنوان کرده‌اند که تصویر نامطلوبی از خود در رابطه با همسرانشان داشته‌اند. تجربه‌ی یک من ناقص، ناکامل، معیوب که به قدر کافی خواستنی نبوده، و یا تجربه‌ی یک من تکه‌تکه که تنها به شکلی مشروط مورد پذیرش قرار گرفته و همواره باید بخش‌هایی از آن سانسور شود، احساس ناکامی از فاصله میان من واقعی و من مورد انتظار شوهر، و سرخوردگی از ناتوانی برای ابراز خود به شکلی کامل و منسجم در کلیت آن، مواردی است که در توصیف چنین وضعیتی ذکر شده است. روایت مینا<sup>۲</sup> نمونه‌ای از این نقض هویت شخصی آشکار را به وضوح نشان می‌دهد:

مینا: خیلی اذیتم می‌کرد به خاطر اینکه می‌خواست همه‌ی اون چیزایی که فکر می‌کرد درسته و من بهش تن نداده بودم و می‌خواستم عوض کنم رو دوباره برگردونه به زندگی.

پژوهشگر: چرا؟ تو که به همه چی تن داده بودی.

مینا: آره ولی براش کافی نبود.

پژوهشگر: خب چی براش کافی بود؟ فکر می‌کنی واقعاً چی می‌خواست؟

مینا: با من بد بود. به‌عنوان زنی که بودم و کاراکتری که داشتم بد بود. یه چیز دیگه می‌خواست. خواهرشو می‌خواست. می‌خواست من دختر خاله‌اش بشم. یه زنی که همش توی ویتترین‌های لوکس دنبال چیزای لوکس می‌گرده. پوستش خوب باشه. هیگلش مدل خاصی باشه. یه فانتزی احمقانه از زن که اون براش خوب بود. یه فضای احمقانه‌ای از زن داشت که اون زن براش سکسی بود و خواستنی بود. زنی که دور و بر کتاب می‌پلکه و تحلیل‌های اینجوری داره رو دوست نداشت. و اینو راحت می‌گفت ... خیلی بدش میومد از کارای من. و تمام تلاش رو می‌کرد که منو اون‌طور که دوست داشت بسازه. رابطه‌هام رو محدود می‌کرد، خرج‌هامو نظارت داشت ... همه‌چی باید زیر نظر خودش با بهانه‌ی اینکه هوامو داره و مراقبمه باید انجام می‌شد.

البته نقض فردیت زنان قابل تقلیل به رفتارهای شوهرانی مستبد نیست، چشم‌داشت‌های تنیده در دلالت‌های ساختار خانوادگی سنتی، عامل مهمی در تداوم این

<sup>۱</sup> devaluation

<sup>۲</sup> کلیه‌ی اسامی ساختگی است نه واقعی.

ساختار معیوب است. انتظار یک‌تن شدن تحت پیوند زناشویی، نه‌تنها استعاره‌ای زبانی بلکه انتظاری واقعی است که به محض رسمی شدن رابطه در هر دو زوج پدیدار می‌شود و کنش‌های تحدیدگر را در راستای چنین وحدتی دامن می‌زند. به بیان دیگر دلالت‌های زناشویی که اغلب از نظر پاسخگویان به پرسش‌های این تحقیق به معنای به اشتراک گذاشتن تام و تمام همه‌ی لحظات، تجربه‌ها، دارایی‌ها، رابطه‌ها، مکان‌ها و زمان‌ها بوده است، بهایی‌گراف همچون از دست رفتن هویت شخصی را در موارد بسیار برای زوجین به همراه داشته است. روایت سپیده نمونه‌ای از تأثیرات الزام‌آور نهاد خانواده بر انتظارات فردی است، حتی در شکلی ذهنی و پیش از تشکیل چنین نهادی در جریان عقد رسمی:

آهان همون شب مهتابی بعد از ۴ سال دوستی ازم خواستگاری کرد و منم بلافاصله قبول کردم ... گفت مامان من اگه تو رو ببینه خیلی ذوق می‌کنه منتهی مشکلت می‌دونه چیه؟ اینکه مانتویی که می‌پوشی خیلی تنگه. تا اون وقت هرگز در مورد پوشش من حرفی نزده بود. گفتم مامانت مانتو گشاد دوست داره؟ گفت خانواده‌ی مامان من مذهبین و بعد رفتم دیدم دخترایی که مذهبی بودن توی ژانری لباس می‌پوشن که برای من غیر ممکنه هرگز اون طوری لباس بپوشم ... مگه کس دیگه‌ای بشم. اون عوض شد منم عوض شدم دنیا خیلی عوض شد. بزرگ شدیم. دوستامون عوض شدن. بذار آروم‌آروم بریم جلو ...

در پیوند با ایده‌ی وحدت زناشویی، میل به تملک همسر و نظارت بر روندهای تغییر وی نیز اهمیت می‌یابد. فقره‌ی دوم به این معناست که زوجین تلاش می‌کنند تا دیگری را بر حسب ذائقه‌ی خویش تغییر دهند و از سایر تغییرات وی جلوگیری کنند. اشتغال، تحصیل، فرزندآوری، تغییر در شبکه‌ی روابط، بازاندیشی در خود و تغییر انتظارات از خود، همسر و رابطه‌ی زناشویی، تغییرات مذهبی و فکری و عواملی دیگر شرایطی برای تغییر زنان بوده‌اند که در موارد بسیار با ممانعتی همراه با هراس از سوی مردان مواجه شده است. این هراس در قالب نگرانی از تهدید شدن بنیان خانواده در نتیجه‌ی توانمند شدن زنان تفسیر شده است، و در مواردی شوهران با محدود کردن زنان خواستار متوقف کردن روند تغییرات و به زعم خودشان حفظ بنیان‌های زندگی زناشویی شده‌اند. بدین ترتیب این تغییرات ناگزیر (ناگزیر از آن رو که پیشگیری از تغییر فرد انسانی امری ناممکن و در بهترین حالت بسیار دشوار است) منجر به نارضایتی میان دو طرف شده است و گاه تغییرات زن از سوی شوهر «خیانت به رابطه» تفسیر شده است.

خواست تملک و نظارت بر تغییر مقوله‌ای جنسیتی نیست، اما نکته آن است که سازوکارهای اجتماعی از جمله ساختار خانواده‌ی سنتی، نرخ بالاتر اشتغال مردان، قوانین

حقوقی به مردان قدرت بیشتری برای ایجاد فشار بر همسر داده است. از آنجا که ایده‌ی وحدت اساساً فانتزی و آمیخته به فریب است و در هیچ ساحتی از زندگی قابل تحقق نیست، ناکامی زوجین از یکی‌شدن، همراه با احساساتی نظیر خشم، حسادت، کینه، سرخوردگی، افسردگی و ... همراه می‌شود که به دنبال خود تحقیر، بی‌ارزش‌سازی، اقدامات تلافی‌جویانه، خشونت و ... را در تعامل میان زوجین ایجاد می‌کند. فهم عدم امکان چنین وحدتی توأم با به رسمیت شناختن استقلال همسر نیازمند بلوغ روانی و شخصیتی زوجین است. ایده‌ی وحدت زناشویی آنجا تناقض‌نما تر می‌شود که مشاهده می‌شود هر یک از زوجین تلاش می‌کند تا حوزه‌های شخصی را به دور از چشم همسر در امور مالی، روابط اجتماعی، پیگیری علایق و ... برای خویش حفظ کند.<sup>۱</sup>

همچنین ترس از توانمندی و قدرتمند شدن همسر در زنان بسیار کمتر مشاهده شده است. از قضا زنان همواره مایلند که همسرانی توانمندتر از خویش داشته باشند و فرادستی خود در برخی حوزه‌ها را تاب نمی‌آورند. امری که زنان را به شکلی خودخواسته به‌عنوان مانعی بر سر راه پیشرفت خویش قرار می‌دهد. رعایت مرزهای قدرتمندی و قدرت‌ورزی، در همدستی زوجین، اغلب مناسبات را به شکلی سامان داده که به سود تصویر قدرتمندتر مردان به پیش رود.<sup>۲</sup> در اثبات این مدعا شواهد زیر بسنده می‌کند:

<sup>۱</sup> فقره‌ی اخیر نیازمند شرحی مبسوط است که در این مجال نمی‌گنجد، زیرا نیازمند واکاوی لایه‌های پنهان منافع و اخلاق زناشویی است که در مجال دیگری به آن خواهیم پرداخت. صرفاً یادآوری می‌شود که پرتنگ شدن کارکرد عاطفی خانواده در عصر مدرن در مقایسه با دوران ماقبل مدرن که کارکردهای فرزندآوری، اقتصادی و تنظیم‌گری جنسی خانواده بیشتر مورد توجه بود، باعث شده است تا برخی انتظارات و نیز کارکردهای سنتی با حفظ همان تبعات (نقض فردیت) در شکلی جدید و پسندیده‌تر تداوم یابند. برای مثال رجحان جمع بر فرد در خانواده‌ی سنتی که کارکرد تداوم این نهاد را داشته است، جای خود را به ایده‌ی وحدت عاطفی و عاشقانه زوجین می‌دهد.

<sup>۲</sup> پژوهش‌های بسیاری درخصوص واگذاری خودخواسته‌ی میدان قدرت به همسر صورت گرفته است. من جمله رجوع کنید به (زیپ، پروشاسکا و بمیلر، ۲۰۰۴). نویسندگان تحقیق مورد اشاره به مقوله‌ی تصمیم‌گیری در حوزه‌ی کار، تربیت فرزندان و غیره پرداخته‌اند. آنان به مقوله‌ی تصمیم‌گیری در خانواده بر اساس قدرت پنهان مرد پرداخته و به آزمون این موضوع اقدام کرده‌اند که آیا توافق زوجین در مقولات کلیشه‌ای مردانه و زنانه با شنیدن پاسخ همسر، پیش از آنکه خودش به آن پاسخ دهد، افزایش یافته است یا خیر. نتایج حاکی از آن است که زنان به احتمال بیشتری از شوهران با پاسخ‌های همسرانشان توافق دارند و دیگر اینکه این موضوع حتی زمانی که زنان در مقایسه با همسرانشان درآمد بیشتری داشته باشند یا نسبت به همسرانشان دغدغه‌های سیاسی بیشتری داشته باشند، قابل مشاهده است. به بیان دیگر زنان اغلب به صورتی از پیش مفروض پاسخ‌های همسرانشان را پذیرفته‌اند. همچنین بنگرید به (کومتر، ۱۹۸۹).

رویا: به وقتایی دوست دارم اون نذاره من قدرتمند باشم و اون می‌ذاره. اون از شدت دوست داشتنش اجازه می‌ده ولی شاید من دلم نخواد.

حمیده: حضور یک مرد قوی به معنای اینه که تو بهش تکیه کنی. اون نداشت. هیچ زمختی مردونه‌ای نداشت. می‌خواست من تصمیم‌گیرنده باشم ... حس مرد بودن به من نمی‌داد و اینکه من دیگه از سال سوم شروع کردم زیرآبی رفتن در زندگی مشترک ...

آزاده: می‌دونم که خیلی کلیشه‌ایه که بخوای همیشه مردها قدرتمندتر باشن. اما تو زندگی‌م دیدم که اصلاً دلم نمی‌خواد از شوهرم قوی‌تر به نظر برسم. داشتن شوهر قدرتمند حس بهتری داره از قدرتمندی خودت. اونطوری انگار تو به فرد ضعیف‌گیرت اومده.

این نگاه حاکی از آن است که زنان بیش از آنکه به واسطه‌ی ویژگی‌های فردی خویش هویت‌یابی شوند، بر اساس رابطه‌ها و انتخاب‌هایشان قضاوت می‌شوند. از این‌رو در نگاه آزاده تصاحب فرد قدرتمند از قدرتمند بودن ارزشمندتر به نظر می‌رسد، که خود به این معناست که قدرت زنان را به توانایی آنان در جلب نظر مردان تقلیل می‌دهد نه اختصاصات درونی خودشان. بخش مهمی از قدرت زنان که از سوی افراد این پژوهش نیز به آن اذعان شده، مرتبط با قابلیت آنان برای جلب مردان بیشتر در زندگی است که به شکلی اجتماعی معنادار شده است: زن ارزشمند زنی است که مردان بیشتری را به دام خویش گیرد. از این‌رو تحریک حسادت شوهر به واسطه‌ی نمایش دلدادگان، راهی می‌شود برای اثبات ارزشمندی<sup>۱</sup>.

فقرات اخیر پلی است برای گذار از موانع بیرونی تحقق هویت شخصی به موانع درونی آن. مقابله با موانع بیرونی چه بسا ساده‌تر مورد اشاره‌ی زنان قرار گرفته است. دشوار آنجاست که در عین وقوف به چرخه‌ی معیوب بازتولید انقیاد، احساسی از ناتوانی در بر هم زدن این چرخه در یک زن، به‌عنوان مسئول بخشی از این تبعیض شکل می‌گیرد. به‌خصوص که امکانات جامعه‌ی مدرن برای استقلال و کنش‌گری مهیاتر از پیش است. زنان از ترس از استقلال بسیار گفته‌اند. ترس از «به تنهایی» اقدام کردن، زندگی بی‌حضور یک مرد و تصمیم‌گیری متکی بر غنای فردی. بنابراین تلاش برای رهایی همواره در دو جبهه صورت گرفته است: الزامات بیرونی و وابستگی درونی. بخش مهمی از داستان زنان حول دل‌مشغولی آنان در وابستگی به مردان است. مشاهدات نشان می‌دهد که زنان اغلب در

<sup>۱</sup> تحریک حسادت تنها مختص زنان نیست اما در زنان به دلیل که گفته شد بیشتر استفاده می‌شود. مردان اغلب تلاش می‌کنند تا روابط موازی خود را پنهان کنند. اما زنان از بیان دلدادگی مردان متعدد به همسرانشان چندان ابایی ندارند.

روابطشان با دیگران لنگر می‌اندازند. به بیان دیگر، زنان بیش از آنکه هویت شخصی و معنای زندگی‌شان را از دستاوردها و تولیدات ذهنی و عینی خویش به‌دست آورند، خود را درون مناسبات ارتباطی‌شان معنا می‌کنند.

از یک‌سو زنان اغلب در وابستگی به همسر به سر می‌برند و اراده‌ی کافی برای کسب استقلال ندارند، زیرا امکانات، سرمایه‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی لازم و مهم‌تر از همه‌ی بلوغ روانی لازم برای پذیرش مسئولیت برای اراده‌ورزی مستقل را در طول اجتماعی شدن کسب نکرده‌اند و از سوی دیگر هر گونه تلاش از سوی آنان برای رهایی از قیمومیت همسر با موانع جدی و مقاومت همسر و سایرین مواجه می‌شود.

هر شکل از ناتوانی در تحقق کامل خویش، منجر به «شکاف میان من واقعی و من مورد انتظار» یا «تجربیه‌ی از خود بیگانه شدن» شده است. از خودبیگانه شدن مفهومی است که زنان در قالب آن به موقعیت‌هایی اشاره کرده‌اند که برای رسیدن به برخی از اهداف زندگی، به قالب نقشی درآمده‌اند که با «خود واقعی» یا «خود دلخواه» آنان همخوان نبوده و صرفاً «نمایشی از یک من قلابی و غیر اصیل» است. این نمایش به منظور دوری از تنش، موقعیت فرودست نسبت به فرد یا جایگاه الزام‌آور، رسیدن به شکلی از قدرت، تداوم رابطه و موارد دیگر به شکلی خودخواسته یا ناخواسته محقق شده است. فرد در مواجهه با خود غیر اصیل، احساساتی از دلزدگی، بی‌کفایتی و نارضایتی را تجربه خواهد کرد.

همواره مقایسه‌هایی میان آنچه هستیم و آنچه باید باشیم یا آنچه می‌توانیم باشیم وجود داشته است: ارزیابی دائمی میان منافع، منابع و امکانات و محدودیت‌های تغییر و بالاخره اخلاق عمل؛ و این همان فرایند ساختن بازاندیشانه‌ی هویت شخصی است. بازاندیشی اغلب زمانی محقق می‌شود که شرایطی منجر به برهم خوردن عادات مألوف و ایجاد پرسش در پاسخ‌های مشهود می‌شود و «مسأله‌ای هویتی» روی نشان می‌دهد. ازدواج، طلاق، تجربه‌ی مادری، خیانت همسر، رابطه‌ی فرازنشویی زنان، فقدان و از دست رفتن افراد مهم زندگی، جدایی‌های فیزیکی و عاطفی، تجربه‌ی عشق و بسیاری تجربیات که در قالب مقولاتی مثل «تغییرات نامتوازن زوجین»، «عدم پایبندی به وظایف زنشویی»، «دامنه‌ی فردیت»، «ناآگاهی از دلالت‌های ازدواج»، «باکری ذهنی و بدنی»، «منتفع نشدن از رابطه‌ی زنشویی»، «شکل نگرفتن زوج زنشویی»، «مسائل مرتبط با فرزند»، «تغییرات آرام یا پرشتاب موقعیت»، «سکس و مناسبات حول آن»، «رابطه‌ی فرازنشویی یکی از زوجین»، «مناسبات تبعیض‌آمیز جنسیتی»، «تفاوت جهان‌بینی‌ها»، «گسترش



ارتباطات» و ... مفهوم‌پردازی شده است، بخشی از این شرایطاند. این شرایط، به شکلی ناگهانی یا تدریجی، موقعیت را به‌گونه‌ای دستخوش تغییر می‌کنند که من مألوف و هویت‌تاکنون، دیگر مایه‌ی رضایت خاطر نیست. فرد با پرسش‌های وجودی از خویش درگیر می‌شود و کسب رضایت در گرو پاسخی دیگر به هویت است. در کنار این شرایط علی<sup>۱</sup>، جامعه‌ی در حال گذار بستری است که از یک‌سو همچنان دربردارنده‌ی چشم‌داشت‌های سنتی از زن و از سوی دیگر امکاناتی برای ساخته شدن زن مدرن است. این دوزیستی، برخی از زنان را دچار ابهامی در شناخت خویش کرده است. در این میان خانواده به‌عنوان یکی از مهم‌ترین نهادهای اجتماعی بیش از سایر نهادها عرصه‌ی ظهور این تعارضات هویتی برای زنان به نظر می‌رسد. از یک‌سو در نقش‌های همسری و مادری از آنان انتظار ایفای نقش‌هایی با رنگ و بوی سنتی می‌رود و از سوی دیگر حضور اجتماعی و اقتصادی‌شان چشم‌داشت‌های مدرن از آنان را در خودشان و دیگران به وجود آورده است. پس می‌توان مسأله را از نو صورت‌بندی کرد: زنان به‌واسطه‌ی یک زیست دوگانه‌ی برخاسته از موقعیت سنتی - مدرن، درگیر تعارضات میان وابستگی و فردیت شده‌اند. مناسبات زناشویی به شکلی تاریخی فردیت زنان را به پای کارکردها و نقش‌های آنان قربانی کرده است. اما با تغییر ساختار جامعه از سنتی به مدرن و به تبع آن تغییر در ارزش‌ها به سود فردیت و هویت شخصی، زنان بیش از پیش از هویت‌های مبتنی بر نقش مادر، همسر، خانه‌دار و آنچه هویت آنان را به زندگی زناشویی بند می‌کند ناراضی‌اند و در پی تجربه امکان‌های دیگری از بودن‌اند.

**ب) مواجهه با مسأله هویتی و استراتژی‌های حل مسأله: وقتی زنان با خودشان مواجه می‌شوند**

زنان مورد مطالعه‌ی این تحقیق در بازتعریف و بازسازی هویت خویش بر این امر صحنه گذاشته‌اند که زندگی سراسر حل مسأله است. بر سیاق ادبیات نظریه‌ی زمینه‌ای، آن پدیده‌ی مرکزی<sup>۲</sup> که روایت زندگی زنان حول آن شکل گرفته، همانا مواجهه‌ی با خود به

<sup>۱</sup> شرایط علی هم می‌تواند پیامدهایی مسأله‌آمیز داشته باشد و هم به صورت یک مسأله نمودار شود.

<sup>۲</sup> پدیده‌ی مرکزی همان مقوله‌ی اصلی است که کل داستان نظریه‌ی زمینه‌ای حول آن شکل می‌گیرد. شرایط علی منجر به آن می‌شوند، شرایط زمینه‌ای و شرایط مداخله‌گر، آن را تعدیل یا تشدید می‌کنند و به‌طور کلی آن را دستخوش تغییر می‌کنند و خود این پدیده منجر به نحوه‌ی انتخاب و به‌کارگیری

شیوه‌ای مسأله‌آمیز بوده است که به واسطه‌ی وقوع شرایطی در روند عادی و مألوف زندگی روزمره، تعاریف موجود آنان از هویت شخصی را با پرسش مواجه کرده و منجر به ایجاد «مسأله‌ای هویتی» شده است. مبتنی بر رویکرد اشترواس، شرایطی علی منجر به بروز مسأله‌ی هویتی شده است که در پیوند با شرایط نسبتاً ثابت مداخله‌گر<sup>۱</sup> و زمینه‌ای<sup>۲</sup>، منجر به بازظهور پرسش «من کیستم»، این بار به صورتی می‌شود که پاسخ‌های «تاکنون» موجود به این پرسش دیگر برای کسب رضایت بسنده نمی‌کند. این مواجهه‌ی جدید منجر می‌شود که زنان برای بیرون آمدن از موقعیت مسأله‌آمیز در صدد به‌کارگیری استراتژی‌هایی شوند که پیامدهای آن، خواسته یا ناخواسته، می‌تواند منجر به بازتعریف فرد از هویت خویش شود. فرد در موقعیت مسأله‌آمیز ادراکی از خویش به دست می‌آورد که در تعاملی پویا با تعاریف مألوف پیشین و تعاریف ممکن و محتمل آینده است. این موقعیت منحصر به فرد تصمیم‌گیری است. «هویت مبتنی بر رابطه»، «هویت وابسته به موقعیت»، «احساس شکاف در هویت شخصی»، «هویت مبتنی بر نقش یا رویداد یا کارکرد»، «مادری و تعارضات هویتی»، «تشخص بر اساس تفاوت و خاص‌بودگی»، «هویت متکثر به جای هویت چند پاره»، «از خود بیگانگی»، «تعارض میان من ایده‌آل و من موجود»، نمونه‌های مهم از درک زنان از هویتشان بوده است. فرد تلاش می‌کند بر اساس این ادراکات و امکانات پیش‌رو، در بستری از ملاحظات مبتنی بر اخلاق و فایده دست به انتخاب و ساختن هویت خویش بزند. از آنجا که تمرکز اصلی این پژوهش بر تجربه‌ی طلاق و هویت‌یابی پس از آن بوده است، تنها به بیان هویت‌سازی حول این تجربه می‌پردازیم.

همواره بزنگاهی حول مرزهای بازشناسی خویشتن مسأله‌آمیز و انتخاب‌های محتمل وجود دارد. همان بزنگاهی که به تاسی از برخی زنان «مواجهه‌ی با تنهایی» نام نهاده‌ایم. تنهایی به تفسیر زنان طلاق‌گرفته، به معنای درک خویش در یکتایی و تفرد آن است. زمانی که برای کنش بعدی نیازمند به‌کارگیری اراده‌ی خویش به تعبیر کانتی آن بوده‌اند. این بزنگاه خطیر نقطه‌ی عطف در بازاندیشی و تصمیم‌سازی است. من در مواجهه با تنهایی خویش چه باید بکنم؟ و چطور هویت شخصی‌ام را در موقعیت مسأله‌آمیز بازسازی کنم؟

---

استراتژی‌ها و تعاملات کنشگران خواهد شد. کنش‌هایی که پیامدهایی خواسته و ناخواسته به همراه خواهد داشت. بدین ترتیب، پدیده‌ی مرکزی در این پژوهش مواجهه با خود و هویت خویش بوده است.

<sup>1</sup> intervened

<sup>2</sup> contextual

تجربه‌ی تنهایی به معنای تجربه‌ی فقدان و از دست دادن شریک زندگی و به دنبال آن از دست دادن شبکه‌هایی از دوستان و گاه خانواده است که با تمامی تبعات اقتصادی، اجتماعی و روانی‌اش، پیش روی زنان بوده است. اما سویه‌ی دیگر تنهایی، به تبع تنهایی اول مورد اشاره قرار گرفته است که در آن یک زن اغلب، به شکلی ناخواسته، «دچار» آن شده است. این تنهایی به معنای مواجهه‌ی فرد در برابر مسئولیت فردی در قبال خویشتن است: اینکه فرصتی برای آزمودن استقلال خویش به دور از هر منبع «ارزش‌گذار» و «حمایت‌گر» بیرونی را می‌یابد. برای نمونه هاینه می‌گوید:

تجربه‌ی عجیبی بعد از رسمی شدن طلاق. به معنای واقعی کلمه تنهایی. هیچ‌کسی نمی‌تونه با تو سهیم باشه. دقیق یادمه اون روز. دیگه یه جور دیگه‌ای تجربه‌ی تو خیابون بود. مثلاً آدم‌ها رد می‌شدن انگار کسی منو نمی‌بینه. مثلاً خودم رو جدا می‌دیدم از آدم‌های دیگه. مثلاً خودم رو می‌دیدم. انگار که از اون بالا وایسادم خودم رو می‌بینم. خیلی تلخ بود. ولی همون لحظه احساس کردم چقدر به خودم نیاز دارم. دیدم نباید رها بشم. باید سفت و ایسم و خودمو تنها نذارم، بار تنهایی منو ترسونند ...

در اغلب موارد، خانواده آمادگی خود برای حمایت از دخترشان پس از طلاق را اعلام کرده و در مواردی حتی به زور وی را مجبور به بازگشت به خانه‌ی پدری کرده‌اند. اما بسیاری از زنان «پذیرش» تنهایی به جای گریز از آن را ترجیح داده‌اند. این تنهایی «دچار شدنی»، از آن رو به این نام خوانده می‌شود، تا اشاره‌ای باشد به حالت رخدادگونه‌ی آن. زیرا فقدان تصمیم به استقلال از خانواده، آن را به تجربه‌ای کمیاب برای زنان بدل کرده است. زنان این پژوهش اغلب پیش از ازدواج به استقلال فکر نکرده‌اند و اگر هم فکر کرده‌اند عمدتاً با مخالفت خانواده مواجه شده‌اند. قاطبه‌ی آنها بدون داشتن تجربه‌ای از زندگی مستقل اقتصادی و اجتماعی به دور از خانواده، از خانه‌ی پدری به خانه‌ی مشترک زناشویی تغییر وضعیت داده‌اند.<sup>۱</sup> در این میان تجربه‌ی طلاق، به شکلی اغلب ناخواسته، فرصتی برای پذیرش تنهایی به معنای مسئول خویش بودن است. اما «ترس از تنهایی»، «دشواری مسئولیت‌پذیری زندگی»، «فقدان امکانات مالی و اجتماعی برای تداوم تنهایی» و ... در برخی موارد مانعی بر سر راه کسب استقلال و مسئولیت بوده و زنان را به سوی

<sup>۱</sup> جز یک مورد هیچکدام از افراد نمونه‌ی این پژوهش تجربه‌ی اداره‌ی زندگی مستقل را نداشته‌اند. بدیهی است منظور از زندگی مستقل، به معنای داشتن شغل و مکان زندگی مستقل از خانواده است و زندگی‌های خوابگاهی یا اشتراکی به دور از خانواده یا درون خانواده به شکل‌های دیگر را در بر نمی‌گیرد. غرض آن است که فردی مسئول تام و تمام زندگی اقتصادی و اجتماعی خویش بوده باشد.

وابستگی‌های جایگزین سوق داده است. اما بخش بزرگ‌تری از زنان از این فرصت در راه استقلال خویش سود برده و در این راه به موفقیت‌های چشم‌گیری دست یافته‌اند. مختصر اینکه آزادی بیرونی هرگز به تنهایی برای استقلال کافی نیست. استقلال همچنین نیازمند توانمندی برای به دوش کشیدن بار مسئولیت انتخاب آزادانه بوده است (آزادی درونی). گفته‌های سحر نمونه‌ای از مسئولیت‌پذیری در راستای خودمختاری است:

من اگر مدعی‌ام زن باید آزاد باشه خودم تا ۹ شب کار می‌کنم و به استقلال مالی معتقدم و به فشار مالی روی مرد نیاوردن معتقدم و اینکه یه سری مشکلات رو باید خودت تحمل کنی. بعضی از خانم‌ها آزادی زن رو فقط در آزادی‌های می‌دونن، ولی هیچ کدوم از مسئولیت‌های زندگی رو به دوش نگین ... ولی از اون‌ور مثلاً شوهر من باید ماشین من رو بیره تعمیرگاه، شوهر من باید هزینه‌های همه‌ی قرتی‌بازی‌های منو تا اونجایی که لازمه بده. من اصلاً اینو قبول ندارم. وقتی که شاهد این فکر من بودن [خانواده] می‌گفتن این منطقیه. خصوصاً که وجهه‌ی اجتماعی من رو می‌دیدن. یعنی شاهد این بودن که علی‌رغم تغییرات به شدت شخصیت اجتماعی من، به هر حال دانشگاه درس می‌دم کار مشاوره انجام می‌دم و در جامعه‌ی سنتی مذهبی خودم با همه‌ی این تغییرات آدم معتبری به حساب میام. این باعث می‌شد که خیلی در واقع نخوان که جلوی من بایستن.

بر این اساس و با عطف نظر به گفتار کانت در مقوله‌ی خودمختاری و نیز به تأسی از تفکیک ارزشمند میل، میان عمل آزادانه و قدرت‌ورزانه و نیز تفکیک نیچه از اقدام کنشگرانه و واکنشی، استراتژی‌های زنان در حل مسأله‌ی هویتی و کسب رضایت از خویش را می‌توان به شکل زیر مقوله‌بندی کرد:

*اول): کنش معطوف به ساخت ارزش‌های فردی در موقعیت (زمان - مکان - تجربه): استراتژی کنشی*

تلاش برای ساختن ارزش‌های درونی (خودمختاری)، حفظ فردیت، تغییر محیط برای رسیدن به آزادی و استقلال، بازسازی زندگی بعد از طلاق در گسست از زندگی پیشین، بازسازی شبکه‌ی روابط بعد طلاق، کسب استقلال اقتصادی در جهت کسب استقلال عاطفی و اجتماعی و برعکس، تعهد به اهداف فردی و فراتر رفتن از نگاه عامه، استفاده از امکانات موجود ساختار سنتی برای کسب استقلال و ساخت هویت به جای انتخاب هویت، برخی از مهم‌ترین مقولات مرتبط با استراتژی‌های عمل روایت شده از سوی زنان این تحقیق است. از مهم‌ترین ویژگی‌های کنش معطوف به ساخت، ساختن ارزش‌های درونی و

تعهد به اهداف فردی به جای عمل بر اساس قالب‌های فرهنگ عامه است. سمیرا زنی با سرمایه‌ی اجتماعی بالاست که نحوه‌ی تجربه کردن طلاق را در ارتباطی تعیین‌کننده با استقلال عاطفی و مالی افراد می‌داند:

خودم فکر می‌کنم به اینکه چرا ذهنیت من به طلاق منفی نبود. یک علتش شخصیت منه که من اون چیزی که معمولاً همه‌ی مردم رو خیلی خوشحال می‌کنه یا خیلی می‌ترسونتشون ضرورتاً برای من همون نیست. من خودم فکر می‌کنم به موضوعات. این ربطی به رشته‌ی تحصیلی نداره چون همیشه وقتی فکر می‌کنم از بچگی خودم رو مرور می‌کنم می‌بینم همین جور بودم. آدمی بودم که راه خودم رو دنبال می‌کردم. ارزش‌هام لزوماً با آدم‌های دیگه یکی نبود و بهشون اولاً باور داشتم چون به خاطرش فکر کرده بودم و دوم برای اثبات ارزشمندیشون تلاش می‌کردم. خیلی پابندم به اهدافم همه‌ی زندگی. یعنی وقتی هدف و دورنما برای خودم می‌چینم خودم رو متعهد می‌کنم به اون هدف باید بررسی. بن‌مایه‌ی هر کنشی که منجر به ساخت باشد، بنیادی از ارزش‌های درونی بوده است که مستقل از ارزش‌های عامه ولی مرتبط با آن، با عطف نظر به شرایط، دغدغه‌ها، خواست‌ها، امکانات، محدودیت‌ها، و اصول شخصی در فرد ساخته شده است. در این رابطه نکته‌ی مهمی از سوی برخی زنان مورد تأکید است: توانایی مذاکره‌ی عقلانی بر سر اصول فردی، در بزنگاه اخذ تصمیم برای جدایی و تشکیل زندگی مستقل. بسیاری از زنان اذعان کرده‌اند که اقناع عقلایی خانواده‌ها، دوستان و مهم‌تر از همه شوهر، مسیر امنی برای تجربه‌ی استقلال پس از طلاق است که می‌تواند همدلی بخش زیادی از افراد مهم زندگی را به دست آورد. بدین ترتیب برخی از زنان با اشاره به تجربه‌ی خود، بر اهمیت کنش عقلانی و جلب اعتماد در راستای اهداف فردی در کسب استقلال، به جای برخوردهای احساسی و فکر نشده تأکید کرده‌اند.

مقوله‌ی ساخت هویت به جای انتخاب هویت، ضمن اشاره به عاملیت، تأکید می‌کند که عاملیت منجر به خلق هویت و نه تن دادن به هویت‌های موجود اجتماعی شده است. عدم تکرار کنش‌های مورد انتظار در شرایط خاص، خلق کنش‌های جدید و ساخت موقعیت‌های غیر منتظره در رابطه با مردان یا سایر افراد جامعه، بر هم زدن خوانش متداول از زنانگی، مطالبه‌گری در مراوده با مردان، خودانتقادی، مقاومت در برابر تعاریف هویت‌ساز اجتماعی، تدوین اخلاق رابطه، تعیین مرزهای تعریف‌شده میان خود و دیگری و لزوم احترام به آن از سوی مشارکت‌کنندگان در این تحقیق به‌عنوان ملزومات ساخت هویت

مستقل بیان شده است. مینو که پس از جدایی در رابطه با پارتنر خویش دچار مشکلاتی شده بود، در تبیین منش خویش چنین می‌گوید:

اون اصرار داره بگه تو از لحاظ عاطفی حقیری ... من که نمی‌تونم اونو تغییر بدم ... من به‌عنوان یک زن ۳۲ ساله ... تعریف خودمو از عاطفه دارم ... به نظر من عاطفه لزوماً رمانتیسیم نیست. اون که روابط تختخواب‌محور می‌خواد تعریف من از عاطفه رو تعبیر به رمانتیسیم می‌کنه ... بهت می‌گه چرا با من هستی. دلش می‌خواد بگی که من محتاجم دلم می‌خواد تو رو تغییر بدم دلم می‌خواد تو یک زمانی منو دوست داشته باشی ... و یا بهش بگی که متنفرم ازت که منو دوست نداری بیزارم. ولی می‌بینه که اصلاً اینطور نیست. تو می‌گی که تو ایده‌آل من نیستی ولی یه شب در هفته می‌تونی منو خوشحال کنی. تو خیلی آدم ارزشمندی هستی ... بعد اون می‌گه این آدم دیدگاه خودش رو داره و بعد کم‌کم بدون اینکه اعتراف صریحی بکنه چه‌بسا بعضی وقتا هم بکنه اذعان می‌کنه به اینکه درسته که من این تعریف تو رو قبول ندارم ولی به نظرم میاد که تو آدم قابل احترامی هستی. تو آدمی هستی که دیدگاه خودت رو داری. برای من ارزشمندانه اصلاً ببینم این حضور در فاصله‌ی تو رو که می‌بینه ... استقلال عاطفی و اقتصادی تو رو که می‌بینه. می‌بینه که تو تعریف خودت رو داری و پاش وایسادی و هزینش رو می‌دی تو اینطور می‌تونی منزلت اجتماعی کسب بکنی. اینطور می‌تونی بگی که من این انسان هستم حتی نه یه زن هستم. ما هنوز انسان نیستیم. ما وقتی انسان شدیم بعداً زن هم می‌شیم.

#### دوم: کنش معطوف به نمایش قدرت: استراتژی واکنشی

نمایش قدرت، تحریک حسادت برای حفظ رابطه، سلطه بر مردان و تلاش برای اثبات دائمی خود تنها نمونه‌هایی از استراتژی واکنشی معطوف به کسب قدرت‌اند. امکان فهم تمایز میان عملی که اصالتاً حاکی از قدرتمندی فرد است با عملی که صرفاً نمایشی از قدرت پیش‌چشمان دیگری است، دل‌مشغولی بخش مهمی از زنان بوده است. یکی ناظر به احساس ضعف درونی در عین تلاش برای نمایش قدرتمندی است و دیگری حاکی از حس قدرتمندی درونی بی‌نیاز از نمایشی پیش‌چشم دیگران.

قدرت گاه نمایشی برای متأثر کردن دیگری است که می‌توان علی‌رغم ضعف درونی پیش‌چشم دیگران ترتیب داد. به زعم برخی زنان این تحقیق چنان‌چه فرد قادر به ارائه‌ی خویش به شکلی قدرتمند باشد و بتواند دیگران را نسبت به این نمایش «اقناع» کند، فردی واقعاً قدرتمند است. وجه تمایز اساسی میان این شکل از قدرت و قدرت برخاسته از

خودمختاری آن است که اولی همواره نیازمند نگاه دیگری برای تأیید قدرت خویش است. سارا با مدرک دکترای روانشناسی با شغلی پردرآمد و موفق در فعالیت‌های هنری و ورزشی است که تمامی موفقیت‌های خویش را پس از طلاق کسب کرده است. وقتی از انگیزه‌ی تلاش‌هایش می‌گوید با صدایی که هنوز پس از ۵ سال از طلاق از خشم می‌لرزد و چشمانی که هنوز از درد تحقیر تر است، چنین می‌گوید:

می‌خوام به جایی برسم راستش رو بهتون بگم به جایی برسم که حسرت داشتن منو بخوره. چون یه روز به من گفت تو خیلی آدم عادی‌ای هستی. گفتم عادی یعنی چی؟ گفت خب لیسانسی. بعد هیچ چیز خاصی بلد نیستی، آدم خاصی نیستی؛ اون دفعه بهش گفتم خداییش کی خاصه الان؟ زنی که رفتی گرفتی یا من؟ اونم گفت، بله شما دکتر شدی تابلو دکتر می‌زنی. منشی داری. گفتم آره اتفاقاً دنبال همین بودم که همین رو ازت بشنوم. گفت ورزشکار شدی مربی شدی. می‌دونی دنبال این هستم که حسرتم رو بخوره. دیگه دستش به من نرسه ... که نمی‌رسه.

مشاهده‌ی این حد از توانمندی که در جریان زناشویی متروک مانده و پس از طلاق بارز شده، هر نفس سلیمی را نسبت به سازوکارهای بیمار زناشویی حساس می‌کند. دستاوردهای سارا واقعی است. او زنی به‌غایت موفق است، اما رانه‌ی او چیزی بیرون از اوست، خشمی است «نسبت به» خیانت شوهری که از یک‌سو با حبس وی در خانه مانع از تحقق ظرفیت‌های وجودی او شده، و از سوی دیگر او را به‌خاطر معمولی بودنش تحقیر کرده است. زنان بسیاری، گیرم با خشمی کمتر از خشم سارا، اما برای اثبات توانمندی‌های خویش به همسران سابق، پارتنرهای پیش‌رو، خانواده‌ها و جامعه، از تلاش برای ارائه‌ی تصویر قدرمندی از خویش چیزی کم نمی‌گذارند. اما در ساختن این موفقیت‌ها همواره گوشه‌ی چشمی به قضاوت و نگاه دیگران دارند: قدرت از دریچه‌ی ارزش‌های دیگری است که معنادار می‌شود نه بر اساس ارزش‌های درونی خودبنیاد. به بیان دیگر، کسب موفقیت در واکنش به دشمنانی بیرونی است که قدرت‌آفرین می‌شود. در اغلب این افراد نوعی نارضایتی و خشم پنهان نسبت به مردان، زنان سنتی، پدران سخت‌گیر و جامعه‌ی جنسیت‌زده وجود دارد و این موجبات نارضایتی و بی‌قراری درونی آنان را فراهم می‌کند. این حس قدرت نه شبیه به قدرت ناشی از خودمختاری کانت و قدرت کنش‌گرانه‌ی نیچه، بلکه همان قسم قدرتی است که میل در تقابل با جریان آزادانه‌ی فعلیت ظرفیت‌های وجودی آن را تبیین کرده است. زنانی از این گروه همگی به‌طور آشکار یا ضمنی از حس

خوشایند اما زودگذر پیروزی بر رقیب سخن گفته‌اند. زیرا این پیروزی همواره چشم به نگاه مراجعی بیرون از خویش برای عمل دارد.<sup>۱</sup>

### نتیجه‌گیری: طلاق، مسیری دشوار به سوی خودمختاری

آن زمان که با محوریت موضوع طلاق، به زعم خود منطبق با دستورات نظریه‌ی زمینه‌ای با ذهنی خالی، گفتگو با زنان مورد مطالعه‌ی این پژوهش را آغاز کردیم، پیش‌داشته‌های ذهنی‌مان مبنی بر مواجهه با گروهی از زنان مستأصل، ناامید، شکست‌خورده و ناکام، فرض اصلی ذهن ما در مقام پرسشگر بود. اما مشاهده‌ی تجربه‌ی زیسته‌ی زنان در جریان تجربه‌ی طلاق نشان از ابطال این مفروضات داشت. زنانی که با رضایت از «توفیقی اجباری» سخن می‌گفتند و کلیشه‌های موجود نسبت به طلاق را گاه هولناک‌تر از واقعیت آن توصیف می‌کردند. خانواده به زعم بسیاری از زنان مهم‌ترین ابزار انقیاد آنان بوده است و طلاق اغلب آخرین و تنها راه برای رهایی. هیچ‌یک از زنان طرف گفتگوی ما طلاق را نخستین یا بهترین راه کسب استقلال ندانسته‌اند، اما قاطبه‌ی آنان آن را راهی به سوی رهایی توصیف کرده‌اند: راهی که برخی از آنان را به خودمختاری رهمون شده است، زیرا اغلب جبراً و گاه از سر اختیار، آنان را با «تنهایی» و مسئولیت‌پذیری ناشی از آن رویارو ساخته است و آنان نیز بار این مسئولیت گران را بر گرده‌ی خود هموار کرده‌اند.

دستاوردهای این زنان صراحتاً نشان می‌دهد که نمی‌توان هم‌نوا با کسانی که مرگ سوژه را فریاد می‌زنند، خود را نسبت به قدرت و توانایی سوژگی به تجاهل زد. شاید بهانه‌جویان بخواهند بر این واقعیت سرپوش بگذارند که آنچه زنان در جریان بکارگیری اراده‌ی خویش ساخته‌اند نه اراده‌ی خودمختار که درافتادن یا دست‌کم انتخابی از میان گفتمان‌های رقیب بوده است. در این حال پاسخی که به این افراد خواهیم داد آن است که به‌کارگیری اراده را مختارند به هر نامی بخوانند، زیرا آنچه در نهایت صدقش قابل انکار نیست، رضایت زنان از کسب استقلال و احساس امنیت وجودی است: احساسی که دستاوردهای واقعی‌شان بر آن صحنه می‌گذارد. کسب قدرت در دو شکل در میان زنان این تحقیق محقق شده است: قدرت مبتنی بر خودمختاری و برخاسته از امکان آزادانه‌ی تحقق

<sup>۱</sup> دو صورت دیگر از استراتژی‌ها نیز مقوله‌بندی شده‌اند: کنش‌های مقاومتی و انفعال که هر دو در رده‌ی استراتژی‌های واکنشی صورت‌بندی شده است.



ارزش‌های فردی و قدرت مبتنی بر واکنش به حضور سالارانه‌ی مردان در زندگی. شق دوم گر چه قدرت زنان را به همراه دارد اما اغلب فاقد احساسی از رضایت درونی از رابطه‌ی به‌هنجار با مردان است. در پس این احساس قدرت و پیروزی همواره قسمی دهن‌کجی یا کین‌توزی و خشم نسبت به مردان دیده می‌شود، گر چه به زعم زنان درگیری در رقابت بر سر قدرت بر سرسپردگی ارجح است.

نکته‌ی این است که رضایت بدون خودمختاری، از آنجا که همواره منوط به حضور یک دیگری تأییدگر است، ناپایدار است و همواره به دنبال لنگرگاهی برای اثبات خویش برمی‌آید. در اینجا شباهت‌هایی میان اخلاق سرورانه‌ی نیچه با خودبنیادی کانت از حیث استقرار آن بر استقلال فردی وجود دارد. گر چه اخلاق نیچه مبتنی بر فرد و اخلاق کانتی وجهی عام و جهان‌شمول دارد که به زعم ما بنیان مستحکم‌تری برای پژوهش‌هایی است که دغدغه‌ی رهایی‌بخش زنان را دارند.

مع‌الوصف! به زعم ما دستگاه فلسفی کانت در مقایسه با بنیان‌های نظری هگلی و مقوله دیالکتیک آن که آبشخور فکری بسیاری از جنبش‌های فمینیستی است، بنیانی انسانی‌تر، رهایی‌بخش‌تر و قدرت‌افزاتری خواهد بود. فمینیسم پس‌اساختارگرایی مبتنی بر دیالکتیک میان من و دیگری به شکلی وارونه بیش از آنکه موجب به رسمیت شناختن دیگری برای معنادگی به تجربیات زیسته باشد، بیشتر به شکلی سیستماتیک در هم‌دستی با وضعیت موجود، زنان را بیش از پیش به مردان، پدران، فرزندان و یا هر دیگری ذکور دیگری وابسته می‌سازد. این امر که هر خودآگاهی مواجهه با یک خودآگاهی دیگر است، گر چه در سطح نظری خالی از بصیرت نیست، اما در عمل منجر به تداوم وابستگی زنان به حضور حتمی و ناگزیر یک دیگری می‌شود. این آبشخور فکری برای رویکردهای فمینیسم پس‌اساختارگرا همچنین منجر به دامن زدن تضادهای جنسیتی این بار در ظاهر به سود زنان می‌شود؛ اما نتیجه‌ی عینی‌اش همچنان ناآرامی و تنش‌های موجود میان دو جنس خواهد بود. خوش‌بینانه‌ترین دستاورد چنین اقدامی بالا گرفتن جنگ قدرت و دور شدن از مصالحه‌ی جنسیتی و به تبع آن تداوم نارضایتی در عین برتری است. زیرا چنانچه گفته شد و نتایج ما نشان می‌دهد، احساس رضایت تنها زمانی به‌دست می‌آید که از سوی دیگری به رسمیت شناخته شود (گیدنز)، منشأی درونی داشته باشد (کانت)، قدرتی کنشگرانه و نه واکنشی باشد (نیچه) و در اساس پیروزی آزادی بر قدرت و به در آمدن از ورطه‌ی انقیاد باشد (میل). از سوی دیگر بنیان کانتی مبتنی بر خرد نقادانه و آزادی که رهایی را وظیفه‌ای اخلاقی و نفعی جمعی می‌داند، با به رسمیت شناختن عقلانیت انتقادی

مدرن بهترین و مفیدترین راه برای زنان در راستای به اشتراک گذاشتن تجربیات خویش و ارائه‌ی آن به زبانی عقلانی است. ما منتقد آن دسته از نظریات فمینیستی هستیم که با نقد عقلانیت مدرن، بر استراتژی‌هایی همچون سرپیچی<sup>۱</sup> و ارائه‌ی اخلاقیاتی زنانه در تقابل با اخلاق مردانه تأکید می‌کنند. این موضوع به زعم ما بیش از پیش کلیشه‌های موجود در راستای کنار گذاشتن زنان از دایره‌ی عقلانیت را تأیید خواهد کرد. به زعم ما می‌توان به جای تأیید و به رسمیت شناختن کلیشه‌های موجود در خصوص تفکیک امور زنانه (عاطفی، نشانه‌ای، بدنی، طبیعی و ...) از مردانه (عقلانی، نمادین، ذهنی، فرهنگی، اخلاقی و ...) و ارزشمندسازی امور زنانه، این بار به بهای بیرون راندن ارزش‌های مردانه و از جمله عقلانیت منتسب به مردانگی، به زبان عقل از ارزش‌های انسانی (زنانه و مردانه) سخن گفت که مناسب‌ترین راه برای کمرنگ کردن مرزهای جنسیتی و نزدیک ساختن آن به هم در قالب‌هایی معطوف به نوع انسان به جای زن و مرد است.

مفهوم خودمختاری کانت در پیوند با روشنگری و ویژگی بارز و اساسی آن یعنی عقلانیت، کلید اصلی فهم دستاوردهای این پژوهش بوده است. آغستگی مسأله‌ی زنان به سیاست و اخلاق رهایی‌بخش ما را به صرافت از زندگی بی‌مانند مفهوم خودمختاری کانت و مسئولیت اخلاقی سرشته در آن برای رهایی از قیومیت دیگری انداخت. مفهوم خودمختاری در بردارنده‌ی تعامل همزمان مسئولیت فرد در قبال خویش و جامعه در قبال فرد است. امری که به زعم ما شاه‌کلید رهایی زنان است. رهایی جز در سایه‌ی عقلانیتی نقاد و خودمختاری میسر نخواهد شد. امری که می‌تواند به آرمان جان استیوارت میل در راستای پیروزی آزادی بر قدرت و به در آمدن زنان از مغاک انقیاد اندکی نزدیک شود. برتری دیگر اخلاق کانتی، که باز همسو با دستاوردهای ماست، اهمیت عاملیت<sup>۲</sup> و اراده‌ی فردی در اجرای تغییر و امکان انتخاب است. دامی که بسیاری از نظریات فمینیستی ناخواسته گرفتار آن هستند، عاملیت‌زدایی از سوژه است که به شکلی تناقض‌نما در تعارض

<sup>۱</sup> revolt

<sup>۲</sup> برخی از مهم‌ترین مکاتب جامعه‌شناسی قرن بیستم چون «مکتب فرانکفورت» به زعامت تئودور آدورنو، ماکس هورکهایمر و هربرت مارکوزه اساساً تحقق خودمختاری در جامعه‌ی مدرن سرمایه‌داری را توهمی بیش نمی‌انگارند. آنها به تأسی از مارکس بر این باورند که جامعه‌ی سرمایه‌داری مدرن بر شالوده‌ی جدیدی از انقیاد استوار است که خود مانعی سترگ در برابر تحقق خودمختاری راستین است. طبق تفسیر به‌غایت بداندیشانه‌ی آدورنو و هورکهایمر، در کتاب دیالکتیک روشنگری، بدترین شکل نابودی خودآئینی یعنی نازیسم محصول همین عقلانیت روشنگری مد نظر کانت است که بررسی انتقادی این اظهارات مجال دیگری می‌طلبد.

با اهداف رهایی‌بخش است. نگاه کانتی به‌خصوص در جوامعی مردسالار و اقتدارگرا همچون جامعه‌ی ایران برای دست‌یابی به رهایی به مراتب کارآمدتر است، زیرا سوژه را از حالت فلج روانی و عملی رها کرده و از او می‌خواهد بیش از آنکه چشم‌داشتی از یاری نامحتمل جامعه داشته باشد، خود در بکارگیری عقل و اراده‌ی خویش برای تعریف هویت خود دلیر باشد، حتی اگر راه استقلال مسیری به دشواری و دردناکی طلاق باشد.

این نتایج البته نباید به شکلی خوش‌بینانه و همراه با غفلت از آثار منفی طلاق تبلیغ شود. برای مثال مقوله‌ی سن یکی از مهم‌ترین مؤلفه‌های احساس رضایت پس از طلاق به‌خصوص برای زنان است. سن هنوز یکی از مهم‌ترین شاخص‌های احساس کفایت و امید به آینده است که بر توانایی و میل فرد به شکل دادن به شبکه‌ی روابط بعد از طلاق، اقدام به آغاز کارهای جدید، سرمایه‌گذاری‌های مالی و اجتماعی در کارهای جدید و ... مؤثر است. احساس فقدان برای این قبیل افراد چه بسا با شدت بیشتری تجربه می‌شود، زیرا بخش مهمی از سال‌های مفید زندگی خود را پشت سر گذاشته‌اند؛ همچنین باید توجه داشت که احساسات منفی حاصل از طلاق هرگز به خودی خود حتی با گذشت سال‌ها از جدایی مرتفع نشده و بهبود نمی‌یابد. بروز خشم‌ها، حسادت‌ها، اضطراب‌ها، افسردگی حرمان، بی‌اعتمادی، بیماری‌های روان‌تنی و ... در حین مصاحبه‌هایی که گاه ۱۰ سال پس از طلاق انجام می‌گرفت نشانگر حضور عواطف منفی پس از طلاق است. اما توجه به این نکته مهم است که بسیاری از ازدواج‌های شکست‌خورده تنها به اجباری بیرون زناشویی تاب می‌آورند بی‌آنکه محیط آن فضایی مستعد برای پروردن نسلی از انسان‌های آزاد و مسئول باشد که باید از زندگی رضایت داشته باشند.

تمامی این نکات منفی هر عقل سلیم را به چاره‌جویی بر اساس پیشگیری به جای درمانی دردناک سوق می‌دهد. پیشگیری از ازدواج‌های خام و تقدس‌زدایی از نهاد خانواده در آن قسمی که لجوجانه در پی باز تولید ارزش‌های سنتی به بهای ذبح فردیت انسان‌هاست، از نتایج مهم این پژوهش است؛ و بالاخره اینکه انگ‌زدایی از طلاق وظیفه‌ای است اخلاقی که می‌تواند از مصائب پس از طلاق بکاهد و راه رشد اجتماعی و ترقی اخلاقی انسان‌ها را هموارتر سازد.

**فهرست منابع:**

- برلین، آیزایا (۱۳۸۷). آزادی و خیانت به آزادی، شش دشمن آزادی بشر، ترجمه‌ی عزت‌الله فولادوند، تهران، نشر ماهی.
- برلین، آیزایا (۱۳۹۱). سرشت تلخ بشر، ترجمه‌ی لیلا سازگار، تهران، نشر ققنوس.
- برلین، آیزایا (الف). ریشه‌های رومانتیسم، ترجمه‌ی عبدالله کوثری، تهران، نشر ماهی.
- برلین، آیزایا (۱۳۹۲). قدرت اندیشه، ترجمه‌ی عزت‌الله فولادوند، تهران، نشر ماهی.
- بوستی، جیانکارلو (۱۳۷۹). درس‌های قرن بیستم، دو مصاحبه و دو گفتار منتشر نشده از کارل پوپر، ترجمه‌ی هرمز همایون‌پور، تهران، نشر و پژوهش فرزنان روز.
- پوپر، کارل (۱۳۷۹). اسطوره‌ی چارچوب، در دفاع از علم و عقلانیت، ترجمه‌ی علی پایا، تهران، انتشارات طرح نو.
- پوپر، کارل (۱۳۸۳). زندگی سراسر حل مسأله است، ترجمه‌ی شهریار خواجهیان، تهران، نشر مرکز.
- جهانبگلو، رامین (۱۳۸۷). در جستجوی آزادی، گفتگو با آیزایا برلین، ترجمه‌ی عبدالحسین آذرنگ، تهران، نشر نی.
- دلوز، ژیل (۱۳۹۰). نیچه و فلسفه، ترجمه‌ی لیلا کوچک‌منش، تهران، انتشارات رخداد نو.
- دیویس، کالین (۱۳۸۶). درآمدی بر اندیشه‌ی لویناس، ترجمه‌ی مسعود علیا، تهران، مؤسسه‌ی پژوهشی حکمت و فلسفه‌ی ایران.
- زارعی‌نژاد، زینب (۱۳۹۲). "مقایسه‌ی منزل‌های هویتی و رضامندی زناشویی بین متأهلین شاهد و غیر شاهد دانشجو در سطح شهرستان کرج"، پژوهش‌نامه‌ی زنان، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، سال چهارم، شماره‌ی اول.
- شمسای، محمدمهدی؛ نیکخواه، حمیدرضا و جدیدی، محسن (۱۳۸۵). "نقش احساس هویت و هوش هیجانی در رضایت زناشویی"، فصلنامه‌ی اندیشه و رفتار در روانشناسی بالینی، سال اول، شماره‌ی ۲.
- صادقی فسایی، سهیلا و ایثاری، مریم (۱۳۹۲). "بازتعریف « خود » و ساخت هویت در میان زنان پس از طلاق"، پژوهش‌نامه‌ی زنان، دوره‌ی ۴، شماره‌ی ۷.
- علیا، مسعود (۱۳۸۸). کشف دیگری همراه با لویناس، تهران، نشر نی.
- کاسیرر، ارنست (۱۳۷۸). روسو، کانت، گوته، ترجمه‌ی حسن شمس‌آوری و کاظم فیروزمند، تهران، نشر مرکز.

- کانت، امانوئل (۱۳۸۱). در پاسخ به پرسش روشنگری چیست؟، ترجمه‌ی سیروس آرین‌پور، در لارنس کیهون (ویراستار)، از مدرنیسم تا پست‌مدرنیسم، ویراستار فارسی عبدالکریم رشیدیان، تهران، نشر نی.
- کانت، ایمانوئل (۱۳۹۴). بنیاد مابعدالطبیعه اخلاق، ترجمه‌ی حمید عنایت و علی قیصری، تهران، انتشارات خوارزمی.
- کریمیان، نادر؛ حیدری، حسن و سالاری، سمانه (۱۳۹۳). "تبیین تعهد زناشویی زنان و مردان متأهل بر اساس سبک‌های هویتی و ترس از صمیمیت"، فصلنامه‌ی مشاوره و روان‌درمانی، سال سوم، شماره‌ی ۱۱.
- گیدنز، آنتونی (۱۳۷۸). تجدد و تشخیص، ترجمه‌ی ناصر موفقیان، تهران، نشر نی.
- گیلیس، دانالد (۱۳۹۰). فلسفه‌ی علم در قرن بیستم، ترجمه‌ی حسن میاننداری، تهران و قم، انتشارات سمت و مؤسسه‌ی فرهنگی طه.
- موسوی، فاطمه و رحیمی‌نژاد، عباس (۱۳۹۴). "مقایسه‌ی منزلت‌های هویت بین فردی زنان و مردان متأهل با توجه به وضعیت طلاق عاطفی"، فصلنامه‌ی پژوهش‌های کاربردی روانشناختی، سال ششم، شماره‌ی ۱.
- میل، جان استیوارت (۱۳۹۳). انقیاد زنان، ترجمه‌ی علاءالدین طباطبایی، تهران، انتشارات هرمس.
- نیچه، فردریش (۱۳۷۷). تبارشناسی اخلاق، ترجمه‌ی داریوش آشوری، تهران، نشر آگه.

Barney G. Glaser (1978). *Theoretical sensitivity: advances in the methodology of grounded theory*, San Francisco, University of California Press.

Clarke A. (2005). *Situational analysis: Grounded theory after the postmodern turn*, Thousand Oaks, CA: Sage.

Cook, Jerry L. & Jones, R. (2002). "Congruency of Identity Style in Married Couples", *Journal of Family Issues: Vol 23, Issue 8*.

Davies, B. & Harré, R. (1990). "Positioning: The Discursive Production of Selves", *Journal for the Theory of Social Behaviour*, 20: 43–63.

Glaser, B. & Strauss, A. (1967). *The Discovery of Grounded Theory*, New Brunswick, Aldine Publishing Company.

Glaser, B. G. (1992). *Basics of grounded theory: emergence vs. forcing*, Mill Valley, CA: Sociology Press.

Kelle, Udo. (2005). "Emergence vs. Forcing" of Empirical Data? A Crucial Problem of Grounded Theory Reconsidered", *FQS (Forum: Qualitative social Research, Volume 6, No. 2.*

Komter, A. (1989). "Hidden Power in Marriage", *Gender and Society: Vol. 3, No. 2.*

Hall, S. & Paul du, G. (1996). *Questions of Cultural Identity*, Sage pub.

Layder, Derek (1982). "Grounded Theory: A Constructive Critique", *Journal of the Theory of Social Behaviour, Volume 12, Issue 1.*

Mills, J. & Bonner, Ann. & Francis, K. (2006). "The Development of Constructivist Grounded Theory", *International Journal of Qualitative Methods, No. 5, University of Alberta.*

Strauss, A. (1987): *Qualitative Analysis for Social Scientists*, Cambridge University Press.

Strauss, Anselm & Juliet M. Corbin (1998). *Basics of Qualitative Research: Techniques and Procedures for Developing Grounded Theory*, Sage pub.

Weger, H. (2005). "Disconfirming communication and self-verification in marriage: Associations among the demand/withdraw interaction pattern, feeling understood, and marital satisfaction", *Journal of Social and Personal Relationships, Vol 22, Issue 1.*

Zipp, John F. & Prohaska, A. & Bemiller, M. (2004). "Wives, Husbands, and Hidden Power in Marriage", *Journal of Family Issues: 25.*